

یادداشت های زندان اوین

(از ۲۲ فروردین تا ۲۵ خرداد ۱۳۶۰)

محسن فاضل

(بر گرفته از کتاب «از آرمانی که می جوشد»)

مدتی است که تصمیم دارم خاطرات زندانم را بنویسم ولی هر بار تنبلی می‌کم . تا ایسن دفتر را دیروز تکمیل کردم و حالا میشود نوشت اگر که خودکارم تمام نشود .

امروز صبح از حدود ساعت یکربع به شش سروصدای زیادی داخل زندان بود و یک نفر سر فریاد میکشید و ناگهان اسم خودم را به وضوح لابلای حرفهای او شنیدم . مرتب اسم من را تکرار میکرد و بصدای بلند ، که حتماً همه زندانیان شنیدم ماند . بیشتر فکر کردم کسسه جمعی از ماسداران آمده‌اند من را تحویل بگیرند . و اعدام کنند . ماسداران سعی در کنترل او داشتند و ظاهراً کارشان به زد و خورد هم کشید . فکرهای مختلفی به ذهن من زد . اتفاقاً همان روز هم مسئول بند آمد . او را مدت‌ها خواسته بودم تا راجع به مسترد داشتن ۲۷ تومان^۱ پولی که همراهم بود صحبت کنم . ماسداران که چیزی به من نگفتند ولی از خلال صحبتهای او برمی‌آمد که یک زندانی ، دیگر صبرش تمام شده و فریاد میکشید . ولی چسه کسی میتواند کارش به من و برونده من مربوط باشد تنها یک نفر آن هم فردی است بنام داود حنیفه . او از سفارت فلسطین به همراه من نامه گرفت تا اجازه خروج بگیرد و با هم در نخست - وزیری بودیم وقتی کار من راه افتاد خطاب به کارمند نخست وزیری گفتم که کار ایشان را هم راه بیندازید او هم وضعیت مثل من است ولی گویا بعد از دستگیری من او را هم دستگیر کردند ماند از صحبتهای بازجو برمی‌آید که او هم مارکسیست است . بیشتر آدم ماجراجویی بنظر می‌آید . کارت ارتش آزاد بیخشن فلسطین را داشت و در آنجا نامزد کرده بود . طفلک مثل اینکه دارد به آتش من می‌سوزد و باور نمی‌کنند که ارتباطی با من ندارد و به همین دلیل مرتب اسم من را فریاد میکرد .

من چون فکر کردم که اعدام من نزدیک است زود يك یادداشت برای رفقا نوشتم و شعر را در جای مناسب گذاشتم و تا ساعت ۱۱ که مسئول بند آمد و آن حرفها را زد در جنگ اعصاب کشندمای بسر بردم . یکی از مسائلی که بیادم آمد در یادداشت برای رفقا بنویسم راجع به

■ منظور ۲۷ هزار تومان است که رفیق برای خرید بلیط و تبدیل به ارز بهمراه داشته است .

جنگ ایران و عراق بود . در زندان روی حرفهای هانی الحسن فکر میکردم که "عراق گول - فشار فرانسه را خورد و به ایران حمله کرد" . فکر میکردم که یکی از مشخصات این دوره، جنگ امپریالیستها برای تقسیم مجدد جهان است و حال که آمریکا در خلیج تضعیف شده و - کوششهای او برای بازگشت بی ثمر مانده است امپریالیستهای دیگر بخصوص فرانسه سعی دارند بطرفی مناطق حساسی را که قبلاً آمریکا تحت سیطره اختصاصی خود در آورده بود به زیر سلطه خود در بیاورند و از این رو مشوق جنگ عراق و ایران شدند . چشمکهای آمریکا به ایران که مشکلات نیما بین حل کرد تا آمریکا سلاح بدهد و اسلحهای که بطرق مختلف به ایران میفرستاد نیز مؤید همین نظر میتواند باشد . این البته فکر خاصی است و پایستی روی آن کار کرد ولی مهم این است که در تحلیل این جنگ ، امر تقسیم مجدد جهان و تضاد امپریالیستها کاملاً نادیده گرفته شده است .

۱۳۷۱/۱/۲۳

راجع به مطلب دیروز مربوط به جنگ ایران و عراق بایستی عجله رژیم برای حل مسئله کروگانها را هم افزود تا بتواند از امریکا امکانات بگیرد ، یعنی در این جنگ ، امریکا موافق شکست ایران و یا موافق عراق نیست .

دیروز بعد از ظهر با ساداری بدر ب سلول آمد و پرسید کلید ماشین ! و موتور کجاست که گفتم ماشین ندارم و کلید موتور تحویل شماست . پرسید کافذ خریدی چیزی ندارى؟ گفتم بیهیبه نامه آن همراه من است . آن را گرفت و برد و نیم ساعت بعد برگرداند و گفت بازجو گفته لازم نیست . هر چه از با سادار پرسیدم که خبری از وضع من دارد چیزی نگفت . يك احتمال این بود که پرونده من را برای دادگاه تکمیل میکنند و اگر موتور به اسم جعلی باشد بعنوان اتهام ذکر کرده و آنرا صادره کنند . يك احتمال هم بود که با ساداران برای پیش دادن تیز کرده باشند . چون اول کلید موتور را خواست . بهر صورت پیکر خبری نشد ولی در من یکسری توهمات خود بخودی را برانگیخت که این توهمات که حول آزادی زود رس - می چرخند داستانی دارد که در فرصتی دیگر آن را مینویسم .

روز ۵/۱۱/۵۹ از سفارت فلسطین نامه گرفتیم که بپیم وزارت خارجه برای اجازه خروج .
 داود حنیفه هم يك ایرانی داوطلب بود که به همراه من آمد . وزارت خارجه به ما نامه داد برای اداره گذرنامه . اداره گذرنامه در روز ۶/۱۱/۵۹ پاسپورتها را تحویل گرفت که روز ۶/۱۱ بدهد . ولی روز ۶/۱۱ گفتند که بایستی به نخست وزیری مراجعه کنی . در همان روز مراجعه کردم . اداره گذرنامه نخست وزیری در حال نقل و انتقال بود .
 و شنبه ۱۱/۱۱/۵۹ بعد از ظهر رفتم . آقای سمیدی نامی مسئول آنجا بود . مقداری از من سؤال کرد و گفت دوشنبه ظهر بیا که خلوت باشد از همین جا بایستی من شك میبردم که نبردم . روز دوشنبه رفتم . داود هم بود . پاسپورت من را آوردند با اجازه خروج . من را با اسم به صدای بلند صدا کرد که مأموری که قصد تعقیب من را داشت بشنود . پاسپورت را گرفتم و رفتم سفارت فلسطین و از آنجا به سفارت سوریه و سپس شرکت هواپیمائی و خانه که گویا موتور من مانع تعقیب آنها شده بعداً که مرا دستگیر کردند یادم آمد که ماشین آنها را دم سفارت سوریه دیده بودم که من داشتم خارج میشدم و راننده با نگاههای غیرعادی من را نگاه میکرد . فردا صبح یعنی ۱۴/۱۱ بانک به من گفت که این امضای اجازه خروج را - نمی شناسند و تازه عکس هم بایستی امضا داشته باشد که نداشت . باز هم شك نکردم . به نخست وزیری مراجعه کردم . کارمند آنجا جعفری نامی گفت امضا ابلاغ شده و راجع به عکس هم اشتباه شده ، الان امضا میکنم . جوانکی آنجا بود شبیه صاحب زیراکسی سرچها را ، نواب . سیگار من را آتش زد و او نمود کرد که دنبال اجازه خروج آمده است . حتی از - بلهها خواست برود بالا . گفتم نیروی برای کارت بد میشود . اجازه خروج را که برگرداند این جوانک بپهلوی موتور من منتظر بود . بپهلوی موتور مرد حدود چهل ساله ای گفت چند سؤال دارم و کارت سپاه پاسداران را نشان داد و مرا به داخل يك بنز برد و بمرصه چهار نفر سوار شدند . بنز آخرین سیستم . بلافاصله با بیسیم گزارش دادند و جیبهای مرا خالی کردند . آدرس خواستند که سفارت فلسطین را گفتم . يك ورقه به من نشان دادند که حکم بازداشت بود و به اوین آوردند . اول بردند پیش لاجوردی که گویا لاجوردی کار داشت و مرا به سلول انفرادی آوردند . ۸/۰ . ساعت حدود ۹/۵ دستگیری بود و ۱۱ من در سلول

بودم . همه اینها بایستی اگر فرصتی بود بازنویسی شود . الان در خود کار صرفه جویی میکنم
 ساعت ۳ من را بردند بازجویی . در هنگام دستگیری تنها چیزی که همراه من بود يك —
 یادداشت بود که کارهای روزانه را در آن نوشته بودم که مربوط میشد به ارز و ویزا و بلیط
 و عکاسی . بازجویی چپ دست از من با چشم بسته بازجویی میکرد . از سابقه من پرسید تا
 قیام . از ارتباط با بیکار پرسید . روی خط انفعال و دانشگاه که بودم جواب دادم . فقط
 گفت دارید کم لطفی میکنید و بعد گفت حالا بروید داخل سلول شام بخورید . تا بعد از
 شام . اشکال ندارد سه چهار روزی هم زندان باشید و دیگر نیامد تا روز شانزدهم دستگیری
 یعنی ۱۱/۳۰ . در این مدت من مرتب اعتراض میکردم . هیچ کاری نداشتم . روزنامه
 و کتاب نداشتم ، حتی قلم و کاغذ نداشتم . روز شانزدهم گفت که تو هنگام رأی دادن دو تا
 محافظ داشته‌ای و از تو عکس گرفته‌ایم . گفتم دروغ است گفتند اعلامیه‌های حمایت از شما صادر
 شده ، شما جزء کمیته مرکزی بیکار و مسئول شاخه نظامی هستی گفتم دروغ است و امضا کردم
 يك آدمی از من پرسیدند که نمی‌دانم از کجا بود ، راجع به مردی بنام حسین خرازی در سه —
 راه ضرابخانه و يك اسم از فردی مشهدی که فراموش کرده‌ام . دوباره بد داخل سلول برگشتم و
 خبری نشد . هر روز اعتراض و تقاضای رسیدگی تا روز چهارم و سیم خبری نشد ، یعنی
 ۵۹/۱۲/۲۶ . ساعت ۱۱ من را بردند بازجویی . دو نفر بودند . یکی همان قبلی
 و یکی يك نفر دیگر که گویا همسوی بود که چند روز قبل بدنبال اعتراضات من به در سلول آمد
 و گفت که تو دروغ می‌گویی و مدارک موجود است و تا روشن شدن حقایق همینجا میمانی و نه
 کتاب میدهم و نه روزنامه . بازجو اعلامیه حمایت بیکار از من را نشان داد و قسمتهایی از
 آنرا خواند . او پشت سر من بود که او را نبینم . و بعد خواست که صاحبه کُتَم و تکذیب
 کنم که کار من زود تر راه بیفتد . گفتم این کار را نمیکنم . خواست که بگویم راجع به شکجه
 بیکار دروغ می‌گوید . گفتم نمیکنم . بعد شروع کرد به تهدید . آن یکی
 گفت پس مرگ را بر بی‌آبروی ترجیح میدهمی . بازجو گفت مطمئن باش که یکد —
 چیزهایی که برای نفی شهرام پیش آمد برای تو پیش نخواهد آمد . من چیزهایی که
 راجع به شما میخواستم از طریق دیگران — دادم کردم و گیر آوردم . دیگر با شما کار

ندارم . تعطیلات عید را در سلول بگذرانید تا دادگاه شما تشکیل شود . گفتم حالا که بایستی منتظر دادگاه باشم و وضع روشن است . کتاب روزنامه نمیدهید ؟ گفتم چون همکاری نمیکنید نه . آنها که روزنامه میگیرند همکاری کردهاند و دوباره بد داخل سلول برگشتن تا الان . دوباره دادستان تهران به بند هاسرکشی کرد که یکی آخر آنها روز ۱۳ شب بود و گفتم هفته آینده اگر وقت بود شبها من آمی کم صحبت کنیم که هنوز نیامده است راجع به شیوه های کار اینها بایستی بعداً " نویبت ولی گسویا بازجو به دادستانی به روزنامه ها اطلاعیه داده اند و به همراه خبر دستگیری من سیل اتهامات و توجیهانهای راعلیه من و بیکار جاری ساخته اند و بیکار هم از من خودش دفاع کرده و همین دفاعیه ها شده است استدعایه من و گرنه از من هیچ دلیل دیگری در دست ندارند . مقاله بیکار من ربط به حدود ۱۲/۲۰ بود و یکسری اعلامیه های دیگری در دست بازجو بود که به من نشان نداد . پرونده من را هم گفتند که به من نمی دهند بخوانم و در دادگاه مطرح خواهد شد . من می گویم سمات بیکار هستم و طبیعی است که با این دفاع سازمان آنها باور نمی کنند ، می گویند این همه سمات دارد بیکار چرا از آنها دفاع نکرده است حالا چه احتمال هایی هست ؟ آیا بر اساس همین اعلامیه های حمایت می خواهند مرا محاکمه کنند ؟ مثلاً در یک جو تبلیغاتی علیه بیکار و امثالاً به همراه افراد دیگری از بیکار که در تظاهرات و ... دستگیر کرده اند ؟ آیا بر اساس این اتهامات و در آن جو و دفاعی که من حتماً خواهم کرد دلایلی بر اعدام یا حبس های طول مدت من پیدا می کنند ؟ یا که نه من رابه همین صورت در سلول انفرادی نگه خواهند داشت ؟ و یاد یکی از لحظات دیوانگی رژیم و یک بحران ، من را بدون محاکمه ترور میکنند ؟ نمی دانم ، هنوز هیچ چیز معلوم نیست .

و تالیست هست که بایستی راجع به آن ازشاگری کرد . یکی لیستی که از همان ابتدای این رژیم از افراد شناخته شده تهیه شده که اتهام آنها از نظر رژیم دست داشتن در تحول درونی مجاهدین و ترورها می باشد ، چه در داخل و چه در خارج . این لیست بر اساس اطلاعاتی که از ساواک بدست آورد مانده یا اطلاعات افرادی که با مجاهدین

کارم کرده اند و یاحدس و گمانهای آنها تهیه شده که دستگیری مجتبی طالقانی
نیز در همین زمینه بود. اتهام اصلی که در دادگاه من هم احتمالا مطرح شود همین‌ها
خواهد بود. اسم من در این لیست هست، ضمناً به دلیل سابقه‌ام در مجاهدین
و اینکه می‌دانستند مارکسیست هستیم. لیست دوم معروف است به
لیست دستگیری. این لیست ساواک از افراد مخالف و مبارز مخفی خود تهیه کرده بود
و به تمام مرزها و اداره‌های شهرستانی داد بود که اگر به این افراد برخوردند بلافاصله آنها
را دستگیر و تحویل ساواک دهند. بعد از قیام این لیست بجای خودبانی ماند ولی جرات
دستگیری را نداشتند چون جوحاکم این اجازه را میداد، ضمناً "منوع الخروج" بودند
سال قبل که من خواستم برم خارج اداره گذرنامه گفت بدلیل اینکه اسم شما را این
لیست است منوع الخروج هستید و بایستی به نخست وزیری مراجعه کنید تقصیر را از گردن
خود برداشته و متوجه وزارت کشور و نخست وزیری می‌دانستند. نخست وزیری آنوقت زیر
نظر طباطبائی و مسائل امنیتی آن زیر نظر چمران بود. من را پیش فردی بنام مهندس -
توکلی راهنمای کردند. ابتدائی خواست کاری بکند. من با برخاش که خجالت دارد -
لیست ساواک مورد استناد شما هم هست، از در خارج شدم. او دنبال فرستاد و بعد در پهبانه
آورد که از کجا می‌دانی در همین لیست نام افراد ساواکی نباشد؟! بعد باز او تقصیر
را بگردن اداره گذرنامه و وزارت کشور انداخت که این لیست را پشت گوش انداخته‌اند
حتی گفت که در برنامه کار شورای انقلاب این لیست هم هست که چون کارشان زیاد است
هنوز به آن نرسیده‌اند. حدود ۲ ماه من پیش او میرفتم و برمیگشتم تا آخر یک نامه
به امضای چمران به من داد که خطاب به اداره گذرنامه نوشته بود خروج من از نظر
آنها بلامانع است. او در ضمن به من گفت که به آنها (؟) گفته است احتیاج
به تحقیق راجع به من نیست. سال قبل به این صورت من با سبورت گرفتم. ولی
امسال در دولت جدید که بسیاری از تناقضها و دوگانگی دولت قبل را ندارد و حزب
کاملاً بر آن مسلط است دفتری در نخست وزیری ایجاد شده بنام دفتر اطلاعات و
تحقیقات که کار ساواک را انجام میدهد و این لیست را اصلاح و تکمیل کرده‌اند و به

همراه لیست قبلی و لیست های دیگری که دارند ملاک کارشان قرار دادماند و ایمن بود دلیل دستگیری من . در دادگاه اگر فرصت شد راجع به این لیست افشاگری -
خواهم کرد . بایستی منتظر این بود که مأمورین رژیم شروع به بیگرد و دستگیری افراد این لیستها بنمایند . همدار !

۶۰/۱/۲۴

امروز هفتادمین روزیست که من در این زندان بسر میبرم و هنوز وضع روشن نیست امروز قسمت چهاردهم سرودی برای بیکارگران را که مربوط به خطاب به برزگر است تمام کردم . دوسه روز عید را که بی کارویی تولید گذراندم ، این شعر را سپس شروع کردم که چیز خوبی تا بحال بنظر می آید . این سومین شعر من در زندان است اولی ترانه ایست بنام پیام اسیران ، دومی شعر بلندی است برای دلم و خطاب به همسر فرضی ام * . فکر می کنم که رضایتبخش است که این هفتاد روز اقلان تولید داشته ام در کنار تحویل از خود و دستاوردهای آن و مرتب افسوس میخورم که چرا سال قبل را بیهوده و بدون هیچ دستاورد و یا تولیدی بسر آوردم . نه تنها سال قبل ، دوره های طولانی و مشخصی بودماند مثلاً در خارج که بدون هیچ دستاورد و یا کار مثبتی و تحت فشارهای روحی و ناراحتی گذشته اند . در حالیکه به هزاران طریق میشد از آن وقتها استفاده کرد . الان فکر میکنم که اگر من را اعدام نکنند در بند عمومی یک دنیا کار دارم . مطالعه در حجم بسیار سنگین و بالا ، آموزش زبان فرانسه و انگلیسی اگر شانس داشته باشم آموختن زبان موسیقی ، بحث با دیگر زندانیان و و ادامه شعر و ترانه . سال قبل که رفتم بیرون کار کردم و هیچ دستاوردی نداشتم . در حالیکه اقلان میتوانستیم به کلاس موسیقی بروم و الان برای ترانه ها و شعرهایم از آن استفاده کنم .

در بیرون از زندان گذراندن وقت بهر صورت امر راحت و ساده ای است و آدم میتواند با هزار چیز مفید و غیر مفید خودش را سرگرم کند و وقت را بگذراند . ولی در زندان این مسئله امر بسیار سخت و مهمی است . هیچگونه مشغولیتی در کار نیست (البته * بدلیل امنیتی طوری نوشته شده تا رژیم نداند کما و متاهل است و مزاحم همسرش نشوند .

منظوم در سلول انفرادی است) . تنها تنوعی که هست سه وعده غذا دادن و هفته‌ای دو بار حمام رفتن است و گاهی هم هواخوری و بس . صبح که از خواب بیدار می‌شوی — ۱۴-۱۵ ساعت بیکاری آدم را به وحشت می‌اندازد . فکر میکند که این وقت نخواهد گذشت و یا او تحمل آنرا نخواهد داشت و روزهای اولیه (منظوم سی چهل روز اولیه است) این امر فشار فوق‌العاده‌ای روی زندانی می‌آورد . من نمی‌دانم دیگر زندانیان با این امر چگونه برخورد کرده‌اند و خیلی دلم می‌خواهد اگر به بند عمومی رفتم راجع به این امر سوال کنم . مثلاً "تقی شهرام" بیش از یکسال و چند ماه در سلول انفرادی بدون کتاب و روزنامه بوده و یا سعادت‌تی: یابرس روی دیوار هواخوری افرادی نوشته‌اند ۱۷۷ روز یا بیشتر در سلول انفرادی بوده‌اند . این فشار در حد خود شکنجه بسیار سختی است . در ابتدا من قدم می‌زدم ، سوت می‌زدم ، با خود حرف می‌زدم ، خودم را تحلیل می‌کردم . در ذهن خودم برای رتقا و یا دلم شعر می‌گفتم که البته هیچ متن یا قافیه واضحی نداشت . خودم را با خمیرنان و یا چوب کبریت که ساختمان می‌ساختم مشغول می‌کردم ولی فشار بیکاری مداوم ، همچنان بجای خود باقی بود . راه چاره در برنامه‌ریزی بود . ورزش را دو بار کردم ، یکی صبح و یکی عصر . سپس حرکات ورزش را از ۱۰ بار به ۱۵ بار رساندم سپس نیم ساعت دویدن را به اول هر ورزش اضافه کردم . به این ترتیب هر بار ۱/۵ ساعت ورزش می‌کردم و این خود تحول بسیار بزرگی بود — و شادابی جسمی و روحی آدم را در زندان حفظ میکرد و روحیه می‌داد . روز نوزدهم بدنبال اعتراضات من قلم و کاغذ آوردند که حرف‌هایم را بنویس بدیم به بازجو که من نوشتن را طول دادم و پاسدار دیگری کاغذ را گرفت و قلم را ندادم و این يك تحول — بزرگ دیگر بود . کاغذ سیگار هم (هاکت آن) که بود دو روزه روز خط‌خطی می‌کردم و از روز چهارم شعر گفتن را شروع کردم . امری که حتی بعضی روزها میشد و من نمی‌فهمیدم بیکاری یعنی چه ، البته نسبت به روزهای قبل، و شعرها به من روحیه میداد . از آن‌روز

کارمن روزانه برنامه دارد . سیگار کشیدن در سر ساعت‌های مشخص ، ورزش همینطور
 یک استراحت یکساعته از ۱۱ تا ۱۲ بظنور ثابت و اگر میوه باشد . وقت آن مشخص است .
 باین ترتیب گذراندن وقت بانظرا سر رسید برنامه بعدی میشود و راحتتر تحمل
 میگردد . مخصوصاً اگر باشعر گفتن خود را سرگرم کم این تجربه را بایستی برفناگفت
 تا برایشان عینی تر شود . مخصوصاً ورزش را ز نظر حفظ روحیه مبارزه جوانانه و مقاومت
 و از نظر حفظ سلامتی جسمی که در اثر رکود سلول انفرادی با احتمال زیاد مختل -
 میشود و عوارض و ناراحتیهای مختلفی ممکن است سراغ آدم بیاید که متقابلاً در وضع
 روحیه او تا نیربلافاصله میگردد . راجع به شعر ، افرادی که مایه‌اش را داشته باشند
 و در زمینه شعوریک کاربری داشته باشند میتوانند اینجانب فکرهای زیادی که داشته‌اند
 بنظم در بیارند و مقاله های خوب بنویسند . میتوانند داستان و یا ناما ی شناخته
 بنویسند میتوانند خاطرات زندگی خود را بنویسند . البته با این احتیاط که بدست
 دشمن خواهد افتاد . هیچ یک مایه قبلی نمیخواهد . تمام این امور کسب می‌کنند
 و در زندان وقت کافی دارند که تمرین کنید و صلاحیت آنرا کسب کنید . تا آنجا که
 بیاد می‌آید من از شعر و ترانه مثل یک آدم معمولی خوشم می‌آمد و حتی اینقدر
 نبود که شعرها را از حفظ باشم و حتی ترانه های معمولی را حفظ باشم . در
 گذشته در دوران دبستان دوسه خط شعر آیکی گفتم و سپس در کلاس پنجم
 دبیرستان یک متن شعرگونه مبارزاتی نوشتم که چیز بدی نبود و مورد استقبال دبیر
 هم قرار گرفت که اگر وقت بود تا آنجا که یادم بیاید آن متن را منویسم و دیگر هیچ تجربه‌ای
 در زمینه شعر گفتن نداشتم ولی اینجا شعرها و ترانه‌هایی گفتم که اقلاً برای خودم
 رضایت بخش بود و روحیه میداد و انگارم را تنظیم میکرد . هزارگانه‌ای که دم خیلی می‌گیرد
 شعرها و ترانه‌هایم را میخوانم . آنها را با موسیقی های مختلف آزمایش میکنم
 نغمه‌های زندان ، در این کار بایستی مثل هر کار دیگری پشتکار و سماجت داشت .
 بر سر بید کردن یک کلمه مناسب و بیا یک خط شعر گاهی اوقات چند ساعت وقت می‌گذشت
 و قدم می‌زدم . مثلاً در مورد سرودی برای بیکارگران ، پیدا کردن نقطه شروع و قسمت

اول دوسه روز وقت گرفت و قسمت دم که ترجیح بند تکراری است نیز بهمین طور که بعد از ده روز آنرا تقریباً "کلا" عوض کردم . خیلی اوقات مایوس میشدم که این خوب نیست و دیگر نمیتوانم ادامه دم . با پشتکار موفق میشدم و نیرو می گرفتم . بعد از اتمام هر قسمت تمام شعرا با آهنگ دوباره میخواندم ، اصلاح میکردم و تغییراتی میدادم که لحن آهنگین شود . آری این روزهای بلند میگردد . میتواند با فشار کشند ، روحی بگذرد ، میتواند با کارهای بیهوده مثل بازی با خمیرنان بگذرد و میتواند هم دست آورد داشته باشد . باید بگوئیم که دست آورد داشته باشیم .

۱۰/۱/۲۵

امروز آن پاسداری که در جریان صبح ۱/۲۲ بود از جلوی سلولم گذشت با او صحبت کردم که جریان چه بود ؟ هیچ اطلاعی نداد فقط فهمیدم که سرودها مربوط به یک زندانی بوده است . بنا براین احتمال قریب به یقین همان داود است که بیچاره راتا الان نگهداشته اند .

امروز موقع ورزش عصر باز یاد این افتادم که سند مکتوب من را میخواستند (روز ۱/۲۲) و نه ذهن زد که ممکن است میخواسته اند مرا آزاد کنند و اگر مکتوب با اسم جعلی باشد به من ندهند . تا این تصویره ذهن آمد یک سری رویاهای بی دلی از آزادی در فردا ماه من فردا در ذهن ردیف شد . از ۱۷ روز زندانم ، بیشتر روزها این توهمات به ذهن زده است . هیچ فاکتی برای آنها موجود نبود و هر حادثه مربوط و یا نامربوط را که درهما معنی احتمالی مشخص قوی میتوانست داشته باشد ، بانچه مختلف به آزادی زود رس ربط میدادم . این رویاهادر اول قوی تر بودند بطوریکه شبها چندین ساعت من را به خود مشغول میکردند و یک علت مهم آن این بود که فکر میکردم در روزندام چیزی نیست ، یک علت دیگر آن این بود که شنیده بودم افسردگی را گرفتند و یکی دو ماه بعد آزاد کرد مانند . ولی وقتی به کینه دشمن فکر میکردم ، وقتی اطلاعاتی های داستانی و مقالاتی که در روزنامه بر علیه من و دیگران چاپ کرد مانند به نظر میآورد ، وقتی دفاع دیگران بیاد میآوردم آنوقت مسئله در حد دادگاه جنجالی و اعدام

برایم مطرح میشد ولی باز این توهما ت مراراحت نمیکذاشت اینجا چند مسئله است . یکی اینکه این آرزوی هر زندانی در بند موقت است که بیایند و بگویند آزادی ، برو . جذبه آزادی آنقدر بر قدرت استکه آدم را به خیالهایی میکشاند . ولی فیراز آن ، توهم برداری يك اساس در وی دارد . در مقابل ، این واقعیات مشخص و خشن تنها میتواند ناشی از همان عوامل در وی باشد که در دو سال قبل من را با نفعال و ماسیسم کنا نید که بایستی به جای خود مفصل تحلیل شود . خطر این توهما ت در اینجا این است که برای فرد مقاومت کوتاه مدت را مطرح میکند و در برخورد به واقعیات زهرای آدم را خالی میکند . کمونیست ها نه بر اساس تمایلات خود بلکه بر اساس مقتضیات شرایط و تحلیل درست شرایط افکار خود را تنظیم میکنند و عدم تربیت ذهنی من در یک مدت طولانی هم در بیرون انعکاس داشت و هم اینجا خود را به این شکل نشان میدهد .

برای صرفه جوئی در قلم فقط محور را نوشتم که اگر وقت بود آنرا بعداً تکمیل کنم . ولی باید فهمید که مثل هر جای دیگر خیال برداری راه برخورد بهیچ بدیده های نیست و هیچ دردی را د نمیکنند . بدیده زندان نیز ایجاب میکند که بر اساس واقعیات مشخص با آن برخورد کرده و خود را با آن تطبیق داد . احتمالهای کلا نامملم و نامشخص اگر بر فرض پیش آمد آنگاه به آنها برخورد میکنیم و خیال برداری روی آن خطرناک است . برای من مسئله دیگر مسائلی بودند که این توهما ت حول آنها در میوز و خود نشان دهند همان انحرافات و انگیزه هائی بود که مرا به ماسیسم کشانید بود و اینها زمینه هائی برای تحلیل از خود میشد . خارج از زندان هم اینگونه توهما ت میتواند پیش بیاید و حتماً پیش میآید ولی عملکرد آنها ، تاثیرشان و بخود مشغول داشتنشان فرق کیفی دارد . زندان شرایط مناسبی است که فرد برای تربیت فکری خود میتواند از آن استفاده کند . اگر در بیرون انگیزه های انحرافی میتواند تاثیر بگذارد و فرد میتواند با پرورش آنها به آنها عنینت بدهد و حد اکثر ماسیسم بشود و با راهش را جدا کند و با لمکس در برخورد با رفق آنها را اصلاح کند ، در اینجا انحرافات انسان را در بهترین حالت بیک روطه هولناک فنا روانی میکشاند . و در حالت های دیگر ابتدای راه خیانت و منجلاب کامل

است . برای فردی مثل من باگرایشاتی که به ماسیفیسیم کشیده شده از ابتدای زندان - مبارزه درونی سختی مطرح میشود . که تنها راه آن صرفاً " مبارزه با انحرافات و سرکوب آنها و تربیت خود است ، آنها در تنهایی و در فشار زندان . خانه نیمه ویرانی که بدست خود و در خارج بنا کرده بودیم و در شرایط عادی میشد آنرا راحت آباد کرد ، اینجا در زیر طوفان بایستی بازسازی کرد . در مورد من ، اگر این طوفان شعله کم سوی وجودم را خاموش نکند ، باعث شعله ورتر شدن آن خواهد شد ولی با کاری که باخودم کردم ام این خانه خراب نخواهد شد . مطمئنم .

این توهمات نشان دهند عدم درک مبارزه طبقاتی عدم شناخت از دشمن و ماهیت جنگی که با کوچکترین کاری که میکنم با او دارم ، می باشد و این خطر را حداقل دارد که هوشیاری خود را در مقابل او از دست دهم و سرخورد درست نگردد و به دام - او بیافتم .

۶۰/۱/۲۶

دیشب برقها را خاموش کردند و شنید یکی دو جمله دیگر که در ذهنم بود بنویسم . معلم میشود که من روی خیال بود ازی مثل هر فردی باگرایشات خرد شده بورژوازی ، اصرار عجیب دارم . دلم میخواهد که این زندان موقت را با این توهمات دلخوش باشم . اگر این توهمات بالکل زردروم رانده شود گویا دیگر چیزی برای من باقی نمی ماند . البته این درست نیست . این دوگانگی وجود من است که یک طرف آن مقاومت کوتاه مدت را مطرح میکند و گرنه در حادی که مبارزه بودم و در حادی که اینجا باخودم کار کرده ام ، دیدگاهها و آرمانهای پرولتاریا محرك و مشوق من در مقاومت بوده است . اینجا به روشنی دیدم که عدم وضوح کافی این دیدگاهها در گذشته چقد رباعت هرزروی انرژی - اسپرکوت مبینی . و تنگ نظرهای فردی شدن ، شده است و چقد رباعت این شده است که اوقات ذقیقتی راهم ردهم وهم بخود وهم به جنبش لطمه بزنم - فرق رفیقی که با متانت این شرایط را میگذراند و نتایج آنرا تحمل میکند با رفیقی که در حادی دچار فشارهای روانی طولانی میشود در وضوح همین دیدگاههاست . علیرغم این تحلیلها من دچار

این خوشخیالی نیست که با این ترتیب این توهماط برطرف میشود . آنها محصول دها سال زدگی است . و در جریان يك تربیت فکری طولانی و برحوصله اصلاح خواهند شد بند ها گویا هر يك هشت سلول دارند دریند من دوتا کرد بودند که گویا یکی هم زبان با من دستگیر شده بود . سلول آنها بپهلوی هم بود و مرتب با هم حرف میزدند حرف زدن ممنوع است . و مجازات دارد . آنها حتی برای يك لحظه استراحت یا توالت از هم جدا حفظی میکردند . باز برمیگشتند صحبت میکردند . همدیگر را رحمت و شهرام صدا میکردند یکی از آنها میگفت با احتمال زیاد او را اعدام میکنند ، برادرش را نیز اعدام کردند مانده یکی آرزو داشت تا عید آزاد شود که نشد . آخر گویا يك ماسدار که زبان کردی بلد است و - اصلاً - کرد است بعد از اخطارهای زیاد یکی را فریب داد و بجای او باد بگری صحبت کرد و چون یکدیگر را نمیدیدند و با صدای سر سر (بیج بیج) صحبت میکردند . و وقتی حرف زدند آنها مسجل شد گویا یکی از آنها را شلاق زدند و سلولش را عوض کردند و آورند درست هشت سلول من . از آنروز ، هر یکی در روزی او تحمل خود را از دست میدهد و ساعتها گریه میکند . از حرفهایش برمیآید که عاشق هم هست . اینجا میشود با سلول مجاور گاهی اوقات حرف زد و یاد نور چراغ سلول که به دیوار مقابل من افتد سلام و علیک کرد . ولی بایستی مواظب سلولهای دیگر بود که افراد وازده و خود شیرین اگر باشند (نود مایها ، فدائیها [اکثریتی] ، افراد دیگر . . .) ممکن است گزارش دهند بعضی از ماسداران هم مثل شیخ راه میروند . هیچ صدایی از راه رفتنشان در نمیآید - و یکبار از مقابل سلول سرد میآوردند . سلول مجاور من که نور چراغ او را فقط میتوانم ببینم مجاهد است و حدود یک هفته ده روز بعد از من دستگیر شده است . از او زیاد بازجویی کردند و از حدود و هم اسفند به بعد به او روزنامه دادند . از او خواستم که از روزنامه هایش هشت شوقاز حمام بگذارد تا من بردارم . آخر يك مرتبه که حمام رفتن يك روزنامه مربوط به ۲۰ بهمن هشت شوقاز بود که صفحه اول نداشت و آنرا برداشتم و کسی نفهمید . او - قبول کرد و لیس - بعداً در نور چراغ گت که با او صحبت نکم بهتر است . يك مرتبه دیگر نوی [روزهای] عید باو گفتم ، قبول کرد و باز همان جریان تکرار شد . احتمال

می‌دهم سلول مجاور دیگر هم که خود ظاهراً * وا زده است گزارش کرده است
 و احتمالاً * آن مجاهد را یکی دو روز هم تنبیه کردند و روزنامه ندادند .
 امروز مسئول بند به درب سلول آمد . یکی دو هفته است که راجع به موتور و ۲۷
 تومان بولی که همراه بود و پاسپورت می‌خواستیم حرف بزنیم که آیا میشود آنها را تحویل
 خانواده بدهیم یا نه . یک پاسدار که معلم بود وارد است گفت که موتور من تحویل
 آنهاست . موتور دم اداره نخست وزیر جا مانده بود (موقع دستگیری) راجع به
 پاسپورت هم با بازجو صحبت کرده بود و او گفته بود که خود مان اقدام می‌کنیم . پاسپورت
 در سفارت سوریه بود . البته برای من چندان فرق نمی‌کرد ولی می‌خواستیم با صحبت
 کردن بینیم چیزی از وضع معلوم میشود یا نه . با مسئول بند راجع به تحویل پول
 و تقاضای روزنامه صحبت کردم . این فرد جدیداً " انتصاب شده است و آدم بسدی
 بنظر نمی‌آید . قبلاً خرما می‌خواستیم نمی‌دادند . یک روز خودش خواسته‌های روزانه
 را نوشت و یکساعت بعد خرما آوردند . پاسداران می‌گفتند برای بند عمومی نمیشود
 چیزی از فروشگاه خرید . امروز هم یک پاسدار که سه چهارم بسته خرما دستش بود
 به در سلولهایی که تقاضا کرده بودند مراجعه کرده و خرما می‌داد . مسئول بند با
 لاجوردی (دادستان تهران) راجع به وضع من صحبت کرده . او میخواهد که
 بیاید با من حرف بزند . شاید امشب بیاید . راجع به پولها و تقاضای روزنامه هم
 گفت که صحبت میکند . راجع به کتاب هم ظاهراً " قول مساعد داد .
 پاسداری که جای می‌داد بعد از ناهار ، با سلول مجاهد حرف میزد . صدایش
 بلند بود و شنیدم که به مجاهد میگوید الان احتیاج به آرامش هست و هر کس چه
 مجاهد و چه حزب الهی وجه مجتهد این آرامش را بهم بزند خائن است و دشمن .
 این حرف برای من از آن روحالب بود که حزب به موضع دفاعی افتاده و ارجحی و
 رشد دادن به جنبش توده‌ها برایش زیان بخش است . آنها آرامش میخواهند که
 سرصورتی به وضع خود بدهند . در صورتیکه در مدتی قبل موافق با داغ نسکه
 داشتن شرایط جامعه بودند . بایستی به مبارزه طبقاتی حدت بخشید . این هم از

نمود های رو به اعتلا" بودن جنبش است .

باسدارها عموماً " جوان و از تیب های مختلف هستند . انسان عمق جنایت رژیم را اینجا هم میبیند که چگونه این افراد را رودر روی خلق و انقلابیون قرار داده است . آنها همگی معتقدند که دارند به انقلاب و توده ها خدمت میکنند . وقتی با افراد انقلابی در زندان روبرو میشوند حتماً این سؤال برایشان طرح میشود که چرا این افراد در زندانند . البته حزب بیکار نیست ، روی آنها تبلیغ میکند و آنها را هم عوض میکند . در هفته گذشته افراد جدیدی آمده اند و بعضی از افراد قدیمی نیستند .

باسدار جوانی بود که به همه سلام میکرد و خیلی خوش اخلاق بود . یکبار موقع جای دادن آه میکشید . به او گفتم تو که آزادی چرا آه می کنی ؟ گفت کسی که کار بکند آزاد نیست . به او گفتم اشتباه میکنی کسی که کار میکند و ثمره کارش را دیگران می برند آزاد نیست . نگاهی به من کرد و رفت و از آنروز تا کنون دیگر در درون بند ۸ او را ندیده ام . یا یک باسدار دیگر میگوید من به مرام زندانی کاری ندارم . من با زندانی خوش رفتاری میکنم . او به من گفت چرا رژیم جمهوری اسلامی را تأیید نمیکنید گفتم حاضر بحث کنیم . گفت باشد یکروز می نشینیم و بحث می کنیم . امروز باز تأکید کرد که بحث خواهیم کرد . باسدار دیگری وقتی به او گفتم مقداری شکلات یا خرما می خواهم (هفته قبل) ، گفت از بیرون برایت میخرم و نیم کیلو شکلات گرفت و قرار است یک کیلو دیگر بگیرد . البته باسدارانی هم هستند که از خدا میخواهند حکم اعدام در بیاید و یک گلوله در مغز ما خالی کنند . من تا ۳۶ روز هواخوری نرفته بودم و اصلاً نمی دانستم که هواخوری هم در بند انفرادی هست . همان باسداری که میخواهد با من بحث کند یکروز که از جلوی سلولم می گذشت دید که کنار پنجره سرم را به در تکیه داده ام با دلسوزی گفت که میخواهی بپرمت هواخوری ؟ که برای اولین بار رفتم هواخوری . هواخوری خودش دنیائی است . عبارتست از یک اتاق حدوداً سه در سه که سقف آن پنجره آهنی دارد . روی در و دیوار آن مطالب مختلفی نوشته شده است و همشاش مربوط به دوره جمهوری اسلامی است . از تودهای و مجاهد و فراتانی

و بیکاری هر کسی يك طلب نوشته است: " ما برای مرگ برشکوه نیست که مبارزه میکنیم ، ما برای زندگی برشکوه مبارزه می‌کنیم " . به نقل از دفاعیات يك انقلابی در دادگاههای شاه . " هر کس به اندازه عصیانی که میکند بزرگ است " . به نقل از صد بهرنگی . مطلبی از ماکسیم گورکی . تقی شهرام دو جا مطلب نوشته بود که یکی راجع به مدت اقامت در سلول بود و دیگری مطلبی راجع به مارکسیسم که قسمت اول و عمده آن را تراشیده بودند ، باقی مانده آن به شرح زیر است : " مارکسیسم نه تنها انسان را الینه (از خود بیگانه) نمی‌کند بلکه با نفی سرمایه‌داری که مهم ترین عامل از خود بیگانه کردن انسان است ... عاملی که با جدا کردن محصول کار از کارگر و تولید از تولید کننده ، ریشه تمام از خود بیگانگیها را میسازد - و ساختن سوسیالیسم که همانا حاکم کردن توده انسانها بر تولید است ، زمینه را برای شکوفا کردن عالیت‌ترین استعداد های فردی انسان فراهم میسازد . و اعتماد و امنیت و آرامش روحی او را بعد از قرن‌ها گذشت جوامع طبقاتی به او میدهد " . " و در جای دیگر ۰۰۰۰ " یعنی مارکسیسم معتقد نیست که هدف وسیله را توجیه میکند . بلکه دقیقاً " بسه رابطه و اتحاد ارگانیک هدف و وسیله معتقد است ۰۰۰ (هاک شده) ۰۰۰ اصل مذکور یعنی توجیه وسیله توسط هدف دقیقاً " يك اصل بورژوازی است نه اصل کمونیست . " بورژوازی برای کسب سود که همانا بهترین هدف اوست به وسیله ای - دست می‌زند " . تقی شهرام با اسم خودش را امضا کرده بود یا به اختصار T.S.H . جای دیگر يك شعر کردی نوشته بودند که معنی آنرا نمی‌دانم . آنرا نقاشی میکنم تا بعداً " ترجمه آنرا به رسم . فقط تاریخ داشت ، ۱۹۸۱/۱/۱۹

۰۰۰۰

فرقانیها از همه بیشتر نوشته بودند . آنها که نلم نداشتند با وسیله‌ای روی آجر را تراشیده بودند . اخیراً " تقریباً " تمام نوشته‌ها را هاک کرده‌اند . هر بند يك هواخوری دارد . این مطالب مربوط به هواخوری بند ۸ است . جالب اینجاست که افرادی که دستگیر میشوند اگر نشریه همراهشان باشد هاک میکنند و میریزند دور و باد

بعضی از قطعات کوچک این نشریه‌ها را از نرده‌های سقف بداخل هواخوری می‌آورد .
 تا بحال دو تکه از مجاهد گیر آوردم که عمدتاً مربوط به انتقاد از فدائیان و حزب
 توده بود و یک قطعه از بینکار که اعلان مربوط به کاسیت سرودهایی که به مناسبت قیام
 تهیه شده در آن بود . آنها را برنمی‌دارم چون بقیه زندانیان از آن استفاده میکنند .
 ولی دفعه قبل کف هواخوری را کاملاً بسته و جارو کرده بودند و هیچ چیز نبود . ۲۲
 روز تاکنون بدون هیچ خبری از بیرون ، وقتی یک چنین چیزی گیر بیاید خیلی خوبست .
 راستی یادم رفته بود همان پاسداری که میخواهد با من بحث کند یک شب روزنامه‌ها
 را بخش میکرد . به سلول مجاور من داد و بعد با من خوش و بش کرد . گفتم به من
 روزنامه نمی‌دهی ؟ گفت دست ما نیست ، دست بازخواست . گفتم اتلاً تیرها را
 نشان بده . این طرف و آن طرف را نگاه کرد و نصف صفحه اول را چند لحظه نشان
 داد . حمله عراق به دزفول و دکتر بهشتی جزئیات حوادث دانشگاه را تشریح کرد
 و خبرنگار امید انقلاب در دانشگاه دستگیر شد . اینها یادم مانده است و دیگر او
 روزنامه بخش نکرد که باز از او این کار را بخواهم و از بقیه هم اصلاً انتظار این کار را
 ندارم . روز جمهوری اسلامی برای خودشان شیرینی خریده بودند . او سهمیه
 خودش را آورد دم سلول داد به من و رفت . یک شب جمعه خرما آورد و سه تا داد .
 وگفت اگر مسلمان نیستی به ارواح شهدا صلوات لئینی بفرست .

: ۶۰/۱/۲۷

دیشب خواب دیدم که یک پاسدار آمده و میگوید اسباب‌بهایت را جمع کن ، آزادی .
 این قدر خوشحال شدم که او را بوسیدم . یادم آمد که راجع به مسئله توهمات این
 را هم اضافه کنم . زندانی که دستش از همه جا کوتاه است تمایل دارد به حوادث
 نامربوط خود را دلخوش کند . در من گرایش ضعیفی به نوعی خرافه پدید آمد که
 مثلاً چون خواب دیدم آزاد میشم ، آزاد خواهم شد ، آن هم همین امروز . آن روز
 که میخواستم اجازه خروج بگیرم و بعید میدانستم به من بدهند (روز قبل از دستگیری)
 نیز صبح خواب دیدم که اجازه خروج گرفته‌ام که عملاً تله بود و بعد هم دستگیری . یا

مثلاً با خوش‌خیالی حسابهایی که ممکن است دشمن نکند در ذهن بیاوریم که مثلاً میگوید سر ۲۰ روز یا یکماه یا ۵۰ روز آزادش کنیم . این امر بطور خیلی ضعیف به حوادث عادی هم بسط یافت که در زندگی روزمره بشکل اعتقاد به عطسه تا کفش‌جفت شدن و امثالهم پدید می‌آید . بی‌مایه بودن مطلق آنها روشن است ، ولی بطور ناخود آگاه من دل خوش می‌کردم . مسئله این است که درست است من کارهای نبودم و حتی سمیات حرفه‌ای سازمان نبودم ولی دشمن که این را قبول ندارد . او روی - حدسیات و سابقه من برایم موضعی در سازمان در نظر گرفته که تا برایش خلافت‌نابست نشود ، روی آن حرکت میکند . من فقط میتوانم افسوس بخورم که چرا آن چیزی نبودم که میبایست میبودم وگرنه نمی‌توان به آنها ثابت کرد که کارهای نبودم . ولی روشن است که در زندان و نتایج متعاقب آن هر چه که میخواهد باشد ، صرف‌نظر از تمام انتقادات و انحرافات قبل از زندان ، بایستی آئی باشم که می‌بایست باشم .

در مورد توهّمات ، در خارج از زندان ، هم به علت مشغولیت‌های فراوان ذهن را به خود مشغول نمی‌دارد و هم براحتی فراموش میشود و بدون برخورد به آن از آن می‌گذریم . ولی در زندان از یک طرف مثل کتبه به ذهن آدم می‌چسبد چون حول مهم ترین مسئله یعنی آزادی دور می‌زند و هیچ مشغولیتی هم نیست که آنرا تحت‌الشعاع خود قرار دهد و از یک طرف منطق سرسخت زندان باعث تربیت ذهن و زودده شدن تدریجی این توهّمات میشود .

امروز قسمت هانزد هم سرودی برای بیکارگران که مربوط به قسمت دهقانان میشود تمام شد . این قسمت خیلی وقت گرفت و مشکل بود ولی با دوروز کار کردن آخر درش آوردم . سماجت و پشتکار شرط موفقیت است . از قسمت دهقانان یک قسمت دیگر مانده است تا بهروم سردشمن . امروز باز درس گرفتم که نبایستی به انفعال فکری و افکار در هم و برهم بی‌سروته تسلیم شد و یا بی‌حوصلگی را مجال داد . بایستی به شعر چسبید . در ضمن وقتی روی قسمت کارگران کار میکردم فکر میکردم حرف‌چندانی برای روستائیان ندادم که بشعر در آوریم . ولی چند ساعت کار کردن مطالب

قابل توجهی را برایم به ارمغان آورد که امیدوارم اگر من شما را دیگر نبینم ، اتسلا^{*} شعرهای من بدست شما برسد و حاصل کار من و افکار من را ببینید . خیلی آرزو و امید دارم که بطریقی این اشعار به بیرون برود . بارها خیال پردازی کردم که آزاد شدم و خودم آنها را برای شما میخوانم و یا سالها بعد که از زندان درآمدم میخوانم و یا اعدام شدم و این شعرها را از جیب لباسم گیرم آورید . -
 بهر صورت خیلی امیدوارم .

: ۶۰/۱/۲۸

دیروز چیزهایی را که خانواده ها دم درب زندان تحویل دادماند به زندانیان می دادند . روزهای چهارشنبه تحویل میگیرند و روز پنجشنبه توزیع میکنند ولسی چیزی برای من نبود . نمیدانم چرا ؟ خیلی فکر من را بخود مشغول داشت . -
 مقداری بیازیا میوه فرقی در شرایط ایجاد نمی کند فقط يك نوع ارتباط با بیرون و -
 تنوع است . شاید منیر مریض باشد و یا او آورده ولی اینها به من ندادماند . شاید هم دهها علت دیگر داشته باشد .

از موقعی که بازجوگت منتظر دادگاه باشم ، تدریجا^{*} روی متن دفاعیه کسار کرده ام و مرتب در فکر بودم که چه موضعی را بایستی در دادگاه بگیرم و نظر رفقاست چیست ؟ منتظر تا ببینم شرایط دادگاه چیست و چه اتهاماتی طرح میشود و -
 دفاعیهای تنظیم کرده ام که دیگر لازم نیست اینجا بنویسم ولی قصد دارم که شدیداً^{*} -
 افشاکری کنم هر چند که همین افشاکریها يك بهانه به دست آنها برای مجازاتهای سخت و یا اعدام من گردد . الآن حدود ۳۳ روز از روزی که بازجوگت منتظر دادگاه باش میگرد و هنوز خبری نشده . البته ظاهراً^{*} وضع مجاهد و یا یکی دو سلول مجاور هم همینطور است . بازجویی تمام شده ولی همین طور منتظر در سلول ماندماند . تا کی ؟
 اصلاً معلوم نیست .

تنها دلیلی که تاکنون علیه من دارند فقط اعلامیه های دفاعی بیکار از من است و -
 چیزهایی که در آن اعلامیه ها راجع به من نوشته شده است . مثل "رفیق ما" و کزنه

هیچ مدرک یا دلیل دیگری ندارند . من کارهای نبودم و صلاحیت این را هم نداشتیم که بیکار اینطور از من دفاع کند . ولی ظاهراً بهره‌برداری سیاسی از این امر و لزوم دفاع از خود و من در مقابل اتهاماتی که رژیم عنوان کرده است ، رفقا را قانع کرده که از من دفاع نکنند . حتی فکر کرده‌اند که راجع به من دارند ریسک میکنند . امیدوارم که باعث سرشکستگی رفقا نشوم و شایستگی این افتخاری که به من داده‌اند را داشته باشم . من که سمات بودم و در منجلاب باسیفیس خودم داشتم غرق میشدم بیکاره شدم رفیق قهرمان کمونیست . اگر اعدام هم بشوم برای این افتخار کم است و این بهترین مایان برای زندگی من تا کون می‌تواند باشد . این دفاع خشم دشمن را برانگیخته است . شاید اگر این نبود من را آزاد میکردند

روز ۵۱/۱۲/۲۶ با جوباً اصرار میگفت هر چه گفتم قبول ، بیا و صاحب کن ، بگو بیکار در مورد تو دروغ میگوید . که چون دید قبول نمی‌کنم شروع به تهدید کرد . باشد. هیچ مهم نیست بهره‌برداری که رفقا کردند و افتخاری که به من دادند ، به هر قیمتی میخواهد برای من تمام شود مهم نیست . ممکن است مثل سعادت یاشه‌ترام پیش از یکسال در انفرادی مرا نگاه دارند ، شاید هدفشان این باشد که من را بشکنند و به خیانت بکشانند و یا در انتظار شرایط سیاسی مناسب برای محاکمه باشند و یا منتظر باشند که در دستگیری افراد دیگری از بیکار دلیلهای عوام پسندی برای اعدام من گیر بیاورند . دیگر مهم نیست من بای همه آنها ایستادم . با وفاداری به آرمان پرولتاریا و بیمانی که با رفقا دارم و عهدی که خون شهدا و رنج اسیران به گردن من دارد ظاهراً وجود من در زندان یا شهادت بیشتر از حضور در بیرون مفید بود . در طی ده سال گذشته ممکن بود در هزاران مورد یا هزاران شکل من اسیر شوم یا از بین بروم . اکنون در بهترین شکلی که میتوانم تصورش را بکنم این امر پیش آمده . هم از نظر موقعیت خودم ، هم از اینکه به همراه من کسی را به زندان نکشانند و یا اسراری از من افشا نشده است (که نمیتوانست بشود) ، هم در خارج از زندان در سطح جنبش از من دفاع میکنند ، هم دلایلی علیه من به آن صورتی که قبلاً میتوانست باشد

موجود نیست ، هم این زندان برای فرد من دستاورد های بسیار مهمی داشته است و درسهایی گرفتم که شاید در غیر از این شرایط نمی توانستم بگیرم و نقطه تحول مهمی در زندگی من بحساب می آید و هم افساگری و بهره برداری سیاسی مناسبی در خارج از این امر شده است که در صورت اعدام من بیشتر میشود . دشمن هر کار با من بکند بیشتر به من خدمت کرده و به خودش ضرر زده است . ۷۴ روز مقاومت و درس آموزی به من انرژی فراوانی میدهد که ۷۴ روزهای متعدد دیگری را در سلول انفرادی با مقاومت و با دستاورد تولید بسر آورم .

امروز آخرین قسمت مربوط به دهقانان از سرود بیکارگران تمام شد و مطابق معمول به من انرژی داد . از فردا بایستی کار روی خطاب به دشمن را شروع کنم . هنگام ورزش يك ایده دیگر راجع به دو رفیق همسر که شوهر در زندان است و همسر با فرزندش صحبت میکند به صورت يك نمایشنامه به ذهنم زد . بعد از ورزش هم يك زندانی با سوت آهنگ غم آلودی را میزد که گویا گریه مجالش نداد ، این هم ایده دیگری برای شعر شد که در نوبت خود به آنها خواهم پرداخت .

۱۰/۱/۲۹

درسی روز اول زندان که مبارزه درونی من بشدت جریان داشت البته نه بشکلی که بخواهد مرا تحت تأثیر سوئی قرار دهد ، به نتایجی از تحلیل خود رسیدم که در شعر دوم من منعکس است . ولی این به معنی حل آنها نبود ، بلکه به شکلهای پیچیدهتری مطرح میشد . در بیرون در يك مدت طولانی من بین انقلاب و زندگی عادی بندبازی میکردم که آخر حاصل آن باسیفیم بود . یعنی هم میخواستم انقلابی باشم و در این نبرد سخت طبقاتی جامعه شرکت فعال داشته باشم و هم از ثمرات يك زندگی آرام و بی درد سر و مرنه برخوردار باشم که نمی شد و مسئله بایستی به نفع يك طرف حل میشد . در زندان انعکاس آن امر این بود که هم بخواهم مقاومت کنم و وفادار باشم هم انتظار داشته باشم که مدت این زندان کوتاه باشد که نه زندان طولانی را کشیده باشم و نه اعدام شده باشم و هم دستاورد داشته ام و هم صاحب افتخاراتی

ندام . این هستغای است که محور بسیاری از خیال بردازیهای من را تشکیل میدهد
 این جنبه از افکار (که جنبه دیگر آن خط انقلاب در درونم میباشد) مسئله برنامه ریزی ،
 ورزش سه ساعته در روز ، شعر گفتن و مقاومت را تأیید میکند ولی فقط برای کوتاه مدت .
 و بعنوان يك مسکن که با طولانی شدن زندان و ادامه این وضع و برخورد با واقعیت
 میخواهد زیر پای مرا خالی کند . من بینم که هر چه زندان طولانی تر بشود برای من
 مفید تر است . به بعضی از این انتقادات پنجاه - شصت روز پیش هم رسیده بودم ولی
 با الان فرق میکند . زندان شرایط عینی بسیار خوبی است که با اتکا به هسته
 انقلابی درونم ، به من کمک میکند تا در تربیت خود مداوم کوشش کنم و هیچ راهی هم
 غیر از این ندارم ، مجبورم .

۱۰/۱/۳۰

د بیروز به ماسداری که تقاضاهای روزانه را یادداشت میکرد راجع به محرومیت از
 روزنامه و کتاب و ملاقات حرف زدم . گفت که می برسم و جواب میدهم که نداد . امروز
 نیز با ماسداری دیگر همین بحث را کردم درباره وضع جاسوسان آمریکائی که تبلیغ
 میکردند و در تلویزیون نشان میدادند صحبت کردم . جالب بود که او میگفت —
 همکاری نمیکنی و در اختیارات این چیزها را نمیگذاریم ولی جاسوسان همکاری کردند .
 روزنامه نمیدهیم تا با اطلاع از اخبار جوابهایت را تنظیم کنی و کتاب هم نمیدهیم
 چون مشغول میشوی و ما نمیخواهیم تو مشغول باشی . روی این شکنجه روانی بسا
 آنها بحثها خواهم داشت و در دادگاه نیز افشاگری خواهم کرد .

د بیروز که از د روز قبلسد چار یکسری خوش خیالی ها بودم صبح مقداری قدم زدم
 و شرایط و موقعیت خودم را تحلیل کردم و این امر باعث شد که این توهمات بازگسار
 بیرونی . گویا که واقعیت بیرونی تغییر کرده بود ، در حالیکه این ذهن من بود که بسا
 این تحلیلها انعکاس درست تری از واقعیت پیدا کرده بود و واقعیت سر جای خود مثل
 اول بود .

قبل از من یعنی تا ۱۳/۱۱/۵۹ فردی در این سلول بوده که اسمش حسین بوده

است و دانشجوی سال چهارم يك جاشی که خط زده بود . تا روز دستگیری من کویا
 ۲۴ روز بوده که در زندان بوده است و بلا تکلیف و محروم از کتاب و روزنامه . او پشت
 یکی از کاغذ هایی که بدیوار چسبیده است نوشته بود که اعتصاب غذا میکند . بعد از
 يك هفته از آمدنم هنگام غذا دادن نیز شنیدم همسایه‌ام در اعتصاب غذا است که یکی
 دو روز بعد، دیگر کارش درست شد . اینجا در مقابل شیوه‌های غیر انسانی دشمن
 زندانیان معمولاً " به اعتصاب غذا دست میزنند که البته هیچ کس خبر نمی‌شود و من
 هم روی همین مینا با حسابها و پیش‌بینی‌هایی که میکردم روز بیست هفتم دستگیرم
 اعتصاب غذا کردم . وضع من فرق میکرد ولی من درست آنرا درک نکرده بودم . در
 مقابل اعتصاب غذا آنها موضع بی تفاوت گرفتند و حتی بعضی پاسداران موضع خشن .
 یکی دو تاي آنها دلسوری میکردند و می‌گفتند فایده ندارد . بخودت ضرر میرتسی .
 بازجوها سراغ کسی که اعتصاب کند اصلاً نمی‌روند . عملاً " چهار روز اعتصاب بودم
 و بعد آنرا شکستم . اعتصاب من درست نبود و شکستن آن بدتر . اعتصاب کاریست
 که بایستی با حساب روشن انجام بشود و وقتی کسی اعتصاب کرد بایستی تا به آخر
 پایش بایستد . آنها میدانند که زندانی در طول اعتصاب غذا حتی اگر جای هم نخورد
 آب خواهد خورد و مدتها زنده میماند و حداکثر بیحال میشود که او را دکتر میفرستند
 این بسته به احتمالها و یا مدارکی است که از فرد در دست دارند . آنها به این
 سادگی عقب نشینی نخواهند کرد . سعادتى ۴۰ روز اعتصاب بود که بعداً " به
 خواهش طالقانی آن را شکست . این يك نقطه ضعف مهم زندان من بوده است .
 البته من عمدتاً " در فکر این بودم که برونده‌ام چیزی ندارد و این اعتصاب غذا بنوعی
 به آنها بیگانه‌ی من را ثابت میکند که این افکار توهمی بیشتر نبود و در همان موقع
 اعلامیه‌های حمایت از من را داشتند . در طول اعتصاب غذا چون فرد هیچ
 مشغولیتی ندارد حتی همانهایی که در مواقع عادی داشت ، مثلاً " سه وعده غذا یا
 ورزش و یا ۰۰۰ فشار بسیار بیشتری روی او می‌آید و رفتار پاسداران هم‌ماش در جهت
 مایوس کردن و دلسرد کردن زندانی است .

روی حاشیه بتو هم يك نفر نوشته است ۳۷ روز زندانی بوده و بلا تکلیف • دیروز از پاسداری که خواست های روزانه را مینوشت سوال کردم معمولا " چند روز بین آخرین بازجویی تا دادگاه طول میکشد ؟ از بقیه هم سؤال کرده بودم جواب نداده بودند • اوگت حدود يك ماه ، چهل روز • که تاکنون حدود ۳۶ روز گذشته است • البته اگر ۱۵ روز تعطیل عید را کم کنیم میشود حدود ۲۱ روز • آیا در دو سه هفته آینده دادگاه من تشکیل میشود ؟ آیا من فردا که حتما " تظاهرات هست (اول اردیبهشت) عده های دستگیر میشوند و همه را با من محاکمه میکنند ؟ و یا احتمالا " در این روز حوادثی پیش می آید که دشمن دیوانه شده و بتلافی آنها من را بیرون کشیده و اعدام میکنند ؟ یا مثلا " روز اول ماه مه ؟ نمی دانم • اینها در ذهن من چرخند • لاجوردی دادستان تهران هم که هنوز نیامده است •

امروز مضمون خطاب به دشمن از سرود بیکارگران تقریبا " تمام شد و من کار میکنم تا نقطه شروع این قسمت را گیر بیاورم •

روز جمعه (دیرروز) يك پاسداری که تازه آمده هنگام جای دادن ظهر بمن گفت چرا همیشه گرفته هستی ؟ مقداری با او صحبت کردم • رفت و کمی بعد برگشت و مقداری میوه و خیار و بیاز دستش بود • گفت این را یکی از هم زندانیهایت برای تو داده • دیگر او را ندیدم که از او در بیاورم چه کسی این کار را کرده است • با فریادهای آن روز صبح در داخل زندان بایستی همه زندانیان بدانند که من اینجا هستم • در مقابل ، مقداری شکلات دادم که به همراه تشکر به آن فرد بدهد •

۶۰ / ۲ / ۲

دیرروز رفتم هواخوری • تقریبا " تمام نوشته ها را پاک کرده بودند و چیز جدیدی هم نبود • از روی نوشته تقی شهرام توانستم بخوانم که بعد از دو ماه شکنجه های مختلف و در سلولهای مختلف او را در ۵۹ / ۲ / ۱۵ به سلول ۸۴ یعنی همسایه من منتقل کرد ماند و اضافه کرده بود درود به تمام رزمندگان راه آزادی و حاکمیت طبقه

در غیاب من احتمالاً همین باسداری که مرا هواخوری برد سلول مرا بازرسی کرده بود که چون یاد داشتها و شعرهایم را با خود برده بودم و همه چیز در جای مناسب قرار داشت، به چیزی نرسیده بود. دفاعیات من بود که گویا توجه نکرده بود. کبریت های خالی را که زیر شوناز گذاشته بودم با یک ستاره پنج پرکه از خمیر نان درست کرده بودم رابرده بود. این نشان میدهد که بایستی حواس را خیلی جمع کرد. اول خیلی حساس بودم ولی بتدریج یک نواختی وضع و بی توجهی آنان به این گونه امور حساسیت آدم را کم میکند.

چند روزیست که مخصوصاً بعد از ظهرها صدای بلند فردی از بند ۹ یا ۱۰ انگوش می رسد. صدا، صدای همان فردی است که آن صبح شنبه نام مرا در زندان فریاد می کرد. گویا دیگر کنترل اعصابش را از دست داده و دیوانه شده است. داد میزند گریه میکند، با خودش حرف میزند، می خندد، گاهی سرود میخواند، طفلك اگس داود باشد... واقعا اینها چقدر جنایتکارند. نمی دانم چه چیزی از او دارند که تابحال او را نگه داشتند و یا شاید اصلاً این روش آنها باشد. حتماً میگویند خودش را به دیوانگی زده که آزادش کنیم. شاید فریادهای آن روز صبحش هم یکی از بحرانهای دیوانگی اش بود. واقعا یکی از بدترین شکنجه ها میتواند همین باشد که فرد را در داخل یک سلول بیندازند با بیکاری مطلق و بلا تکلیفی و ماهها اصلاً بسرافش نروند. اگر به مدد آرزوها و اهداف زندگی، فرد روی خودش کار نکند و یا بی مایه باشد فشار سختی را متحمل خواهد شد که احتمال دارد سر از دیوانگی در بیارود. همین الان هم صدای داود می آید که باسداری قصد آرام کردنش را دارد و او داد میزند یا اله برو، برو بیرون و...

دیروز دو تحول مهم اتفاق افتاد. یکی این بود که بعد از مدت ها سؤال از مسئول بند راجع به بولهای پرونده و کتاب و روزنامه، دیروز صبح یاد داشتی برایم فرستادم که چرا خواسته های من را کلاً مسکوت گذاشته اید و درباره آنها را نوشتیم و در آخر راجع به حقوق زندانی در مقررات و قانون آنها سؤال کردم که مثلاً آیا

نمی‌تواند نامه بنویسد و یا ۰۰۰ ظهر باسداری که غذا می‌داد ، همان که میخواست با من بحث کند و گویا دیگر از داخل بندها به قسمت اداری زندان منتقل شده و فقط غذای ظهر را او بطور ثابت میدهد به من گفتم که بازجو گفته است میتوانم نامه بنویسم ولی حاشیه نرسد . من هم مقداری فکر کردم و حرفهایی که میشد بخانواده نوشت را نوشتم . البته آنها حتماً قسمت‌های زیادی از نامه را سانسور میکنند و یا فکر میکنند که حتماً چیزی لابلای نوشته‌ها هست که برای بچه‌ها پیغام فرستادهم و حسابی آنرا زیر و رو میکنند . همین قدر هم از من خبری برای رفقا برسد که سالم هستم و بسا روحیه ، برای خیلی خوب بود . حالا نامه را بفرستند یا نه نمی‌دانم . هنوز خبری به من نداده‌اند . آنرا امروز صبح رد کردم .

مسئله دیگر روزنامه بود . داخل حمام يك روزنامه مربوط به ۶۰/۱/۲۷ را پیدا کردم که کلی برای من ارزش داشت و مقداری از خبرهای بیرون بعد از ۸۰ روز بیخبری را برایم به ارمغان داشت . این دو مسئله دیروز و امروز من تا ظهر را تحت‌الشعاع قرارداد و برنامه‌های عادی بیکاریم را بهم زد و یک نوع عدم تعادل در این سکون ۸۰ روزه پدید آورد که آدم دلش میخواست که اگر این سکون بهم میخورد فقط با دادگاه یا بند عمومی و یا آزادی باشد .

مسئله نامه بهانه‌ای شد که من يك خودکار گرفته‌ام و آنرا پس ندادم . مجاهد خودکار ندارد و اگر توانستم يك خودکار را برای او میدهم . در حال نوشتن این خط آخر بودم که صداهایی از سلول داود آمد . به احتمال قوی بند ۱۹ است . صدای شلاق و بعد هم گریه‌های او . هنوز هم دارد گریه میکند . جنایتکارها . مجاهد چند روزی است که جانی گرفته است . يك شب هنگام خوابیدن سرم به دیوار خورد و صدا داد . او هم بلافاصله جواب داد . از آن موقع تا امروز وقت و بی وقت او روی دیوار ضرب میگیرد و من جواب میدهم . اگر مورش بلد بودیم و بسا میتوانستیم با هم صحبت کنیم و توافق کنیم میتوانستیم به این ترتیب با هم حرف بزنیم . بجای خط نقطه در مورش اینجا از ضربه انگشت و یا دو ضربه پشت سر هم و یا با کس

فاصله و یا ضربه انگشت و ضربه مشت میتوان استفاده کرد . اگر رفا در بیرون روی این کار قرار داد واحدی را بین خود تنظیم کنند در زندان میشد نوعی ارتباط برقرار کرد . مسئله امنیتی هم ندارد چون اصلاً قابل کنترل نیست .

۶۰/۲/۲

د بیروز صبح که داشتم نامه را برای آخرین بار مرور میکردم دیدم که لاجوردی از مقابل سلولم رد شد . صدایش زدم و راجع به وضع سؤال کردم . گفتم که خیلی کار دارد و نرسیده است بیاید حرف بزنند و بنظر میرسید که به این زود بها هم وقت نخواهد کرد و با گفتن انشاءالله يك ترتیبی میدهم رفت و حتی احتمال اینکه در خلال یکی دو هفته آینده وضع من از نظر دادگاه روشن شود نیز نمی رود تا چه رسد به گرفتن روزنامه یا ملاقات یا آن توهمات کذایی که دیگر بطور ناخود آگاه هم بسراغم نمی آمد چرا که تقریباً تمام زمینهای آن برباد رفت . این امر را مقداری در خود فرو برد و بعد از شام قدم میزد و فکر میکردم . مسئله موثر دیگر نامه ای بود که به خانوادهم نوشته بودم و طبیعتاً نمی توانست نامه ای باشد که دلم میخواست بنویسم چون نمی گذاشتند رد شود و این نامه که مقداری من را بیاد جو خانوادهم انداخت . باز راجع به دورتمای زندگی خود و آرزوهایم فکر کردم ، راجع به اینکه ۲۶ روز زندان در مقام مقایسه با آنها چه بحساب می آید ؟ در مقام مقایسه با رفقای که سالها زندان بوده اند و متحمل زجرها و شکنجه های وحشتناک شده اند چه بحساب می آید ؟ در مقام مقایسه با رفقای که جان خود را گذاشته اند و یا همین الان در گوشه و کنار ایران با عزمی کمنیستی مشغول فعالیتند چه بحساب می آید ؟ در مقام مقایسه با زجرهای که زحمتکشان و خلقها متحمل میشوند ، چه بحساب می آید و می دیدم - بوضوح که هیچ . فقط این من هستم که این دیدگاهها در من وضوح کامل ندارد که به مدد آنها دچار این افکار نشم . متنی به ذهنم زد که سعی میکنم آنرا در شعرم بگنجانم : چه سودی دارد آن زندگانی که در ساختن تاریخ آن ما هیچ سهمی نداشته باشیم ؟ یا از دسترنج کسانی که این تاریخ را با رنج و کار خود میسازند .

بهره بگیریم ولی در ساختن این تاریخ برای آنها و بنفع آنها هیچ کار نکنیم . تاریخ جامعه را زحمتکشان میسازند و این تاریخ را عاقبت به نفع خود دگرگون خواهند کرد و ما برآنیم که در جهت تاریخ و برای حاکمیت زحمتکشان به زندگی خود معنا و مفهوم ببخشیم . چون ما کمونیستیم . آیا هیچ معنایی بالاتر از این برای زندگی میتوان یافت ؟ آری ما کمونیستها از سرشت دیگری هستیم .

امروز پنجشنبه بود و باز میوه‌ها را تقسیم کردند و برای من خبری نبود . مقداری من را تحت تأثیر قرار داد . در زندان دل خوش کک‌هایی مثل این فقط برای زندانی می‌ماند وگرنه هیچ تأثیری در وضع او نمی‌گذارد . حداکثر یک میوه در طول روز و یا بیاز همراه غذا است ولی از این نظر که ارتباطی با بیرون هست و تنوعی ، آدم به آن دل می‌بندد و انتظار روز پنجشنبه را میکشد که به همین نسبت وقتی خبری نمیشود دل آدم میگیرد . فکرهای مختلفی به ذهنم زد که برای هیچیک دلیلی ندارم و لسی فکر را مدتی مشغول میکرد ، مثلاً " آیا منیر مریض است یا حادثه‌ای برای آنها اتفاق افتاده است . منطقی نیست که آنها مرا فراموش کرده باشند . محتمل‌ترین امر این است که باز پرس ممنوع کرده باشد برای من چیزی بیاورند . " ؟ پنجشنبه قبل هنگام ورزش صبح یک نفر که گویا بازرس بود به همراه مردی که یکبار بدرب سلول آمده بود و گفته بود تا روشن شدن حقایق تو اینجا میمانی و حتماً شغلش بازجو و یا همراه بازجوهاست آمدند و آن بازرس راجع به شرایط و شکایت از آن سؤال کرد که لحن من با او و با آن مردک تمرضی بود و مخصوصاً با آن مردک که سابقاً را به رخس کشیدم و گفتم حالا افتخارها که من نصیب شما شده است و احتمال دارد این امر خشم بازجو را برانگیخته باشد و بعد از آن برای فشار روی من ممنوع کرده باشند که از بیرون برای من چیزی بیاورند . واقعا که خیلی حقیر و پست هستم . البته اینها هنوز احتمال است ولی وقتی از کتاب ممنوع میکنند ، این هم از شان برمیاید . تأثیرش روی من مطمئناً در حد چند ساعت در خود فورورفتن است و نه بیشتر .

امروز فهمیدم که در این ردیف من به دوسه نفر دیگر نیز روزنامه میدهند . آدم —

احساس مغبون شدن و محرومیت را بد جوری لمس میکند . خودم را مقایسه میکردم با افراد محرم جامعه که می بینند کارفرما و یا ثروتمندان همه چیز دارند و او نیاز دارد و زحمت میکند ولی محرم است و هیچ کاری هم از دستش برنمی آید . با نبودن هیچگونه مشغولیتی در زندان مثل کتاب ، روزنامه ، هم صحبت و ... و یا مثلاً حتی میسوه واقعیت زندان عریانتر خود را نشان میدهد . در حالیکه تمام مشغولیتها برای مدتی فرد را بدنیای خارج میبرد .

این هفته را تمام کردم در حالیکه برای وضع درونیم با هفته های قبل فرق داشت . هفته های قبل یا دچار توم بودم و یا در انتظار محاکمه یا بازجویی یا لاجوردی . ولی این هفته ای که می آید در انتظار هیچ چیز نیستم و هیچ خبری نمی شود و همین بیشتر مرا در خود فرو میبرد و بیشتر واقعیت مجسم را برایم طرح میکند . نمی دانم فقط من هستم که با زندان اینطور برخورد میکنم یا بقیه هم همینطور هستند . بعضی مواقع بنظرم می آید که زندان را جدی نمیگیرم و یا این هم مثل کارهای قبلی است که مدتی دیگر خاتمه می پذیرد و روال عادی از سر گرفته میشود .

یکی از مشخصات من در کار بیرون هر هری بودن و فرار از درک چهارچوب دیالکتیکی که کار انقلابی و ضروریات آن داشت بود و طبیعتاً هم بخودم لطمه میزد . و هم بکار و هم به تدام کار خودم و بالقوه ایجاد خطر و ضربه میکردم و هیچگاه کاری را پیش نبردم که از آن کاملاً راضی باشم . در معجزاتی از ضروریات کار و تمایلات خودم به این دروآن در میزدم . حالا هم اینجا بنویس همین وضع بوده است که شرایط را بطور کامل درک کنم و خودم را با آن تطبیق دهم و تمام آن تمایلاتی که برخلاف این واقعیت سرسخت هستند کنار بگذارم . دشمن روش خود را مطابق خواست من تنظیم نمی کند و من بایستی خودم را با آنچه واقعیت دارد هماهنگ سازم . این است که وقتی واقعیت شخصتر و عریانتر خود را نشان میدهد ، تحت تأثیر قرار نمیگیرم و در خود فرو میروم . نمیدانم این حرف درست است یا نه ولی بنظرم میرسد که تحمل یک اعدام سریع خیلی راحتتر است از تحمل چنین زندانی ولی طولانی . البته

منظورم از نظر تطبیق خود و هماهنگ کردن خود با شرایط است . اینجا آدم بنوعی با باسداران وحتى در افکارش با بازجو (افکار نه ، توهمات) به سازش میرسد و فراموش میکند که در دو جنبه مقابل قرار دارند . آنها فراموش نکرده اند و تمام کینه شان را بجای خود دارند ولی من هستم که این گونه هستم ، و وقتی يك نمود کینسه توزانه می بیند (مثل میوه) و یا يك بحث کوتاه میکند و آنها بصراحت میگویند که نسو دشمن آنها هستی ، آنوقت یکباره گویی که از آسمان روی زمین افتاده ای . البته اینها نسبی است و برای بیان روشن امر این جملات را بکار میبرم .

امروز دستاورد هم داشتم . يك قسمت شعر خطاب به دشمن خیلی سخت بود و هر چه کلمات هم ورزی که پیدا کرده بودم زیر و رو میکردم آن مضمونی را که میخواستم نمی توانستم به شعر بگویم . این قدر پشتکار بخرج دادم و سماجت کردم تا آخر قبیل از ورزش عصر آن را در آوردم .

۶۰/۲/۴

دیشب هنوز ساعت ۸ نشده بود چراغها را خاموش کردند . اصلاً حسابی ندارد . یکبار ۲/۵ خاموش میکنند و یکبار ۱۰ . شب جمعه قبل دعای کمیل را که گوپا راد یو ایران بخش میکند بلند در داخل زندان بخش کردند که اجباراً تا به آخر آن که گوپا حدود ساعت ۱۱ بودند گذاشتند کسی بخوابد . گاهی هم اذان صبح را بخش میکنند ولی اخبار محال است . صدای راد یو یا تلویزیون که گوپا از قسمت فنی اوین میاید ، گاهی بصورت خیلی بی شنیده میشود ولی کلمات اصلاً قابل تشخیص نیست . شعرها و سرودها و یا شروع اخبار را میشود فقط تشخیص داد .

راجع به شعر گفتن حرف دیشب من ناتمام ماند . شعر گفتن برای من چند یسن خاصیت دارد . مهمتر از همه اینکه فشار روحی که در اثر شرایط زندان وارد میشود برای چندین ساعت بکنار میرود و ساعاتی که به هر صورت می گذرد برای من بشکل خوبی و یا اقلاً بدون فشار میگردد . دیگر اینکه مشغولیتی داشته ام و کار میکردم . هر چند که کار فکری و سخت است و گاهی پیدا کردن کلمه یا جمله ای خیلی سخت است ولی

بهرصورت کار میکنم . دیگر اینکه از افکار در بدری که مرتب به ذهن می آید و اصلاً مشخص نیست و از این شاخه به آن شاخه می برد و انسان را کلافه میکند نجات بیسدا میکنم و فکر جهت منظم و مشخص را دنبال میکند و در نهایت هم دستاوردی برای خودم و احیاناً " برای جنبش داشته ام که به من نیرو میدهد و برای من میماند . الان فقط یکبار اجرا" با آهنگ سرود بیکارگران تا آنجا که حاضر شده است حدود نیم ساعت وقت میگیرد و شاید در مجموع نزدیک به دوپست سیصد خط شعر گفته باشم . مطلب دیگری که میخواستم بگویم این است که بارها به ذهن میزند کلمات هم وزنی که برای یک مطلب در آورده ام جویگو نیستند ولی در عمل ثابت شد (بارها و بارها) که ظرفیت کلمات برای بیان مطلب خیلی زیاد است . فقط بایستی بتوان جای آنها را پیدا کرد . نمونه شعر دیروز من خیلی گویا بود . وقتی در سلول قدم میزنم و روی یک کلمه کار میکنم ظاهراً " مثل دیوانه ها هستم چون د و حرف کلمه را با تمام حروف الفبا به ترتیب و در ترکیب با هم آزمایش میکنم . ولی فقط با این وسیله توانستم کلمات مناسب و هم وزن یک کلمه را پیدا کنم و شیوه مؤثر و درستی بوده است .

امروز صبح از ماسداری که خواسته های روزانه را سؤال میکند راجع به میوه نیاوردن خانواده من و علت آن سؤال کردم . یکساعت بعد که خود او سیگار میفریخت آمد و به من گفت که مسئول بند گفته است که ممنوع کرده اند برای من میوه بیاورند . به این ترتیب فکر دیروز من درست بود . حالا دلیل این کار آنها چیست زیاد مهم نیست . یا اعمال فشار بیشتر روی من و کینه توری آنها با کمونیستهاست و یا احتمالاً " سسر و صدایی که خانواده بیرون راه انداخته اند دلیل این کار آنها بوده است . بهر صورت این هم جلوه دیگری از کینه و حقارت آنهاست . در دادگاه میشود بخوبی از این امر بهره برداری کرد . در نظر دارم وضع خودم را با رفتاری که با جاسوسان آمریکایی داشتند در زمینه های مختلف مقایسه و افشاکری کنم . این هم جلوه دیگری هر چند کوچک از دشمنی عمیق آنها با انقلابیون و انقلاب است . قانون واقعی آنها قانون کینه طبقاتی است و مقررات خوش ظاهر . در کافدی که به دیوار زد هاند و مقررات تدان

موقت را نوشته‌اند ذکر شده که روزهای چهارشنبه خانواده‌ها میتوانند با اجازه بازپرس وسایل ضروری و مورد نیاز شما را بدرب زندان تحویل دهند که بازپرس اگر نخواهد - نمی‌دهند . وضع من و وضع انقلابیون کمونیست با هر کس دیگر ، با مجاهد ، با فدائی با تودهای و . . . کیفیتاً فرق میکند . ما دست به نبردی زده‌ایم که سرنگونی آنها را در پاییل آنست و همین هم سیاست آنها را در قبال ما تعیین میکند . این تسازه ابتدای کار آنهاست .

۶۰/۲/۶

مدتی است که دیگر سروصدای داود نمی‌آید . شاید سلول او را عوض کرده‌اند و شب سروصدای فرد دیگری از بند های ۷ یا ۶ می‌آید که او هم دیوانه شده بود و همسایه‌اش اعتراض میکرد که اینجا که بیمارستان نیست . یکی از مسائلی که حول روش آنها در مقابل من به ذهنم زد این است که تاکنون اکثر کسانی که دستگیر کرده‌اند افراد بی‌سختی بودند که یا وابسته به رژیم قبل بوده‌اند و یا افراد مخالف بوده‌اند و نه کسانی که سرسختانه با آنها به نبرد انقلابی دست زده باشند . اکثر آنگونه افراد هم در مقابل فشار اقامت طولانی در زندان و خطرات احتمالی و مجازاتهای سخت سریعاً شروع به شکر خوردن می‌کنند و تعریف از همه چیز . و افراد سرسختی که اطلاعات خود را ندهند و موضع قاطع خود را حفظ کنند کمتر بوده‌اند و بنابراین بازجوها هم بدعادت شده‌اند و در مقابل این گونه افراد شدت عمل بخرج می‌دهند .

در شروع من اشاره به تحلیل از خود در زندان و تاثیر زندان روی این تحلیل از خود و این نقطه عطف زندگی ام کردم . واقعا در زندان فقط یک چیز مطرح می‌شود آنهم با تمام جزئیات خود است و آنهم امر مبارزه است . در بیرون من اگر مبارزه می‌کردم سعی می‌کردم که شرایط را با تمایلات خودم تطبیق دهم و آنها را در این جهت تغییر دهم و این امر ممکن بود . مثل وقت گذرانیهایی به صورتهای مختلف ، فرار از زیر کار و ترجیح خود و برداختن به چیزهایی فیراز امر مبارزه که می‌توانست در نهایت بر ضد آنهاست تبدیل بشود . اما در زندان اصلاً هیچ امکانی برای هیچگونه مشغولیت و یا تغییر

شرایط نیست . شرایط تحمیلی است که فقط و فقط می توان به مدد آرماتها حضور فعال و دائم آنها در ذهن و به مدد هم راندن و سرکوب تمام تمایلات دیگر که اینجا آدم را بخود فرومی برد و تحت فشار قرار می دهد ، فقط به مدد اینهاست که میتوان مقاومت کرد .

از این نظر این يك توفیق اجباری برای تربیت خود است و مایستی از این شرایط بهره برداری کرد . تمایلات غیر مبارزاتی ، اینجا و در مواقع مختلف با تمام فشار خود بسراغ - آدم می آیند حتی در حد اینکه صبحانه یا غذای خوبی داشته باشد و یا مخلفاتی داشته باشد که - چون اصلاً در دسترس نمی تواند باشد آنها به مدت طولانی ، روی آدم تأثیر می گذارد اینجا بهترین نمونه است که ما خود را تربیت کنیم که شرایط را تحلیل کنیم ، درک کنیم و خود را با واقعیت تطبیق دهیم . خیلی وقتها حوصله آدم سر میبرد ، دلش شدیداً هوای بیرون را میکند ، از اینکه مدت های طولانی دیگر مایستی در همین سلول انفرادی بلا تکلیف بگذراند دچار سرخوردگی و وحشت میشود . اما هیچ راه دیگری فیر از درک این واقعیت و تطبیق هصرانه و بیگیرانه خود با این شرایط نیست . بی صبری و از دست دادن حوصله نه تغییری در روش دشمن می دهد و نه شرایط سلول را بهتر می کند و نه گذشتن وقت را تسریع می کند ، بلکه برعکس وقت در تحت فشار شدید روحی به همان شکل قبلی میگذرد فقط در يك صورت همه چیز فرق می کند و آن هم در صورت فروختن خود است . به این دلیل این شرایط با اینکه بسیار سخت هستند و با اینکه اصلاً خوب نیستند و خیلی بد هستند ولی وقتی بر ما تحمیل شده اند می توانند در صورت برخورد مداوم ما با آنها و تطبیق مداوم خود به عامل سازنده های تبدیل بشوند . در مورد من ، این زندان برای من نقطه تحول عظیمی بحساب می آید ، و تا کسبون هر چه حساب می کنم به نفع من بوده است و امید وارم که به همین ترتیب آنها ادامه دهم . هر چند که آن جنبه غیر مبارزاتی در روز مرتباً خود را مطرح می کند ولی من هم سعی می کنم از همین مطرح شدن استفاده کرده و آنها مورد تحلیل قرار دهم . مثلاً اینکه نیارودن میوه یا نبودن خرما یا بیاز مرا مورد تأثیر خود قرار داد به این دلیل هم می تواند باشد که در زندگی قبل از زندان ، من خودم را به تن بروری و اهمیت دادن به روزانه بودن صبحانه و ناهار و شام و . . .

عادت داده بودم و به سرگرم کردن خود به يك كارغير مبارزاتی و فرار از كارمبارزاتی (حتی بصورت مطالعه با حوصله) عادت داده بودم و اکنون که بایستی تحت این شرایط سخت، پیگیرانه خود را به جنبه مبارزاتی درونم بچسبانم روی من فشار می آید که بایستی بهر صورت از این فاکت بخوشی بهره برداری کرد و خود را تربیت کرد.

: ۶۰/۲/۷

یکی از مختصات شرایط زندان این است که این حرفها برای کوتاه مدت مطرح نیست بلکه برای زمانی طولانی که طول آنها اصلاً مشخص نیست مطرح است و مثل انتقاد از خودهای بیرون هم نمی توانیم داشته باشیم که هم بیرون باشد و هم کم رفتن و کارهای دیگر که بهر صورت وقت را میگیرد و تکرار مشغول می کند. اینجا مستمر و در تک تک لحظه ها این مسائل روی ذهن آدم فشار می آورند. در زندان - گذشتن وقت يك محور اصلی است. از صبح که ساعت ۶ بلند می شویم تا ۹ شب، ۱۵ ساعت بیکاری چگونه خواهد گذشت؟ و این شاید بیشتر از هر چیز دیگری روی آدم فشار می آورد. محرومیت از کتاب و روزنامه هم تا نیرش را در همین جا می گذارد. در همین جا هم اهمیت برنامه ریزی و اهمیت بسیار زیاد شعر گفتن نهفته است. هر چند که وقتی شعرها بیک جایی می رسند و متن خوبی از آب در می آید، دل من شدیداً هوای - رفتار میکند که برایشان بخوانم. بارها مثل امروز صبح به ذهنم زد (در حالیکه روی شعر کار می کردم) که تو در زندانی و در معرض خطرهای مرگ و... آنوقت نشستی شعر می گویی؟ مسئله جالبیست. آری من در خطر و اینرا کاملاً لمس می کنم. من تحت فشار دشمن هستم ولی من بایستی مقاومت کنم. من بایستی مبارزه کنم من نمی توانم شرایط تحمیلی سلول را عوض کنم ولی می توانم با ورزش طولانی و شعر و برنامه ریزی، با این شرایط مبارزه کنم. با حفظ و تقویت روحیه خودم مقاومت کنم و قتهای به این طولانی را که در بیکاری بر من تحمیل کرده اند، به این صورت برخورد هموار میکنم اینجا هم سنگری از سنگرهای مبارزه است. از يك طرف با سرسختی و مقاومت در مقابل دشمن می ایستیم و کینه او را به صورتهای مختلف تا اعدام تحمل می کنیم

و در مقابلش زانومی رتیم و از طرف دیگر با شعر خود که برای انقلاب، برای رفقا و سرای
 پرولتاریا و زحمتکشان و برای همسر فرضی ام میگویم با رژیم او [دشمن] مبارزه را ادامه
 میدهم. امید فراوان دارم که این اشعار بالاخره بیرون خواهند رفت و بعضی از -
 ابیات آن حتماً مورد توجه و ورد زبان خواهد شد و این هم مبارزه من است با دشمن
 ما در هر شرایطی به آرمان پرولتاریا وفاداریم و به مبارزه خود ادامه میدهم. آخر ما
 میخواهیم کمونیست باشیم. میخواهیم فرزند خلف تبار جنبش کمونیستی این سرزمین -
 باشیم. میخواهیم شایسته آن باشیم که در جرئی از انترناسیونالیسم پرولتری جای
 داشته باشیم. میخواهیم به همراه کارگران بخوانیم " . . . انترناسیونال است رژیم
 آخرینمان " . چقدر دلم میخواست که چهار روز دیگر که اول ماه مه است خودم اینسرا
 برای رفقا، برای کارگران میخواندم . . . مهم نیست فرصت برای اینکسب من شعر بخوانم
 یا شعرهای من را برای کارگران بخوانند خیلی خواهد بود. من فعلاً بایستی روی
 شعر خود استمرار و پافشاری کنم.

راجع به وضع بدنم نیز دو کلمه بنویسم. اینجا به مدد ورزش مداوم در صبح
 و عصر دوبار به مدت ۱/۵ ساعت که نیم ساعت کامل هر دفعه دیدن بحالت استقامت
 در سلول است، تاکنون سلامت جسمی خودم را حفظ کرده‌ام. یکی دوبار احساس
 سوزش خفیفی در معدم کردم که نتیجه نان و پنیر به همراه جای صبح بود و یا جای
 شیرینی که گاهی بعد از غذا میدهند که با جدا کردن جای شیرین از نان و پنیر و
 خوردن آن بعد از ورزش صبح ساعت ۱۰/۵ این امر هم برطرف شد و حالا دیگر هیچ
 مرگیم نیست و خیلی هم سلامت هستم.

: ۶۰/۶/۱۰

در بروز هنگام ورزش عصر پاسداری آمد و از طرف خانواده برایم میوه و سبزی و کاهو
 و . . . و لباس آورد. معلوم میشود که نامه من بدست آنها رسیده است. احتمالاً
 شکلات هم آورده بودند که اینها نداد ماند. سبزی و کاهو این قدر زیاد است که
 بایستی آنها را تند تند مصرف کنم چون خراب میشود. همچنین گوجه‌ها را این

گونه چیز فرستادن فقط برای بند عمومی خوب است . برای سلول انفرادی بایستی چیزهایی را فرستاد که در شرایط مختلف اقلاً " يك هفته سالم بماند . مثل بیاز، خرما یا سیب و شکلات و داشتیم عادت میکردم که غیر از سه وعده غذا و جای مقدار کمی شکلات که برایم مانده مصرف دیگری نداشته باشم که حالا اینقدر زیاد شده که اگر زیاد صرف نکنم (فقط یکی دو روز) خراب میشوند . این هم موقت است و میگذرد . اینکه دلیل آن محرومیت چه بود و چرا برطرف شد هنوز برایم معلوم نیست .

شمر گفتن من ادامه دارد و این هفته چند قطعه خوب در آوردم که مربوط به بخش خطاب به دشمن است . احتمالاً دو قسمت دیگر در بیاید شعر سرودی برای بیکارگران تمام میشود . ناپحال ۲۳ قسمت داشته است .

هنگام ورزش کردن ، قبل از انجام حرکت رفیق همایون کتیرائی يك نوع قسم نامه‌ای را برای یادآوری وفاداریم به شهدا و اسرای راه آزادی و آرمان پرولتاریا و زحمتکشان و جنبش کمونیستی و رفقای مبارز تکرار میکنم و این کار مداوم من شده است . دیروز عصر که ورزش میکردم به ذهنم زد که این هم میتواند موضوع يك شعر باشد . " سوگند نامه بیکارگران " که سعی میکنم در نوبت خود به آن بپردازم . اکنون با يك حساب - تقریبی برای بیش از يك ماه آینده کار شعری دارم و حتماً در طول این مدت ایده‌های دیگری نیز به ذهن می‌زنند . فقط افسوس می‌خورم که چرا در زندانم و از کمک فکری و تغذیه از دیگران و آثار آنها محروم هستم . هر چند که اگر شرایط زندان نبود معلوم نبود که هیچگاه من بسراغ شعر گفتن برم . گاهی بخودم انتقاد میکنم که کم کاری دارم . نمی‌دانم این انتقاد بجاست یا نه . ولی جمع کردن افکار و تمرکز آنها روی يك مضمون در چنین شرایطی کار بسیار سختی است که اگر مشغولیتی دیگر پیش بیاید آدم خیلی میل دارد که از شعر گفتن فرار کند . هر چند که هرگاه دست آورد های قبلی را مرور میکنم باز تشویق میشوم که مرتب کار کنم . امروز پنجشنبه بود و مثل هفته‌های قبل هیچ خبری نشد . فردا اول ماه مه است . حتماً تظاهرات هست . چه پیش‌خواهد آمد ؟ دوشنبه هم ۱۴ اردیبهشت است و در این روز سه ماه از زندانی بودن من در سلول انفرادی میگذرد . بیک مناسبت دیگر هم ایمن

روز برای من مهم است که مقداری آرزو کردم که ای کاش آزاد میشدم و... ولی اینها در حد آرزوست و بعد هم افسوس... حداقل چیزی که دشمن نصیب می کند کمتر از سه سال زندان نیست و حداکثر آنهم که کاملاً... محتمل است معلوم است که چیست.

۶۰/۲/۱۴

برایت آرزوی پیروزی دارم... آرزو دارم که سالهای زیادی را بتوانی برپاروی سرشمر در راه زحمتکشان بسراوری... آرزو دارم که هر روز بتوانی انرژی بیشتری را در راه آنها آزاد کنی... دشمن با تحمیل این اندوه بر تو که ممکن است سالها ادامه داشته باشد و... وضعی را پیش آورده که امیدوارم تنها نتیجه آن هر روزان کینه بیشتر و انرژی گرفتن بیشتر برای کار باشد... اکنون تو هم مثل دیگر زحمتکشان، کینه و ستم دشمن را تحمل میکنی البته مقدار بسیار کمی از آنچه بردوش آنان است... این را ما در ذهن قبلاً پذیرفته بودیم و اکنون در عمل با یستی نشان بد هیم... هم بخاطر انفعال و پاسیفیس طولانی که برایت روشن نبود و مدتهای مدیدی تحت فشار شدیدی قرار داشتی و هم بخاطر برخورد متین رفیقانه و درس آموزت شدیدا... مدیون هستم... اگر فرصتی برام نماند که خون مسرابعنوان آموزش بپذیرد... درک لجن زاری که در آن بودم و مقاومت در زندان و دستاوردهای آن چه اینها چه در بیرون راتنا حد زیادی مدیون اینکار میدانم... با مقاومت خودم و با برخورد مثل یک رفیق پائین شرایط سعی میکنم دین خودم را ادا کنم و اگر باعث افتخاری باشد، اصلاً نقشی که در طول مدت پاسیفیس و آموزگاریت در ساختن این افتخارات فراموش نخواهد شد... آیا میشود در آزادی، یک روز حرفه‌ها را زود در یک راه و یک هدف و یک رزم (نه دوگانگی)، قدم برداشت؟ آرزوی آنتیپنی است چرا که مدیونم و این دین در چهار رجوب یک شخص نیست بلکه در چهار رجوب منافع زحمتکشان که در این زمینه هم با آنها لطمه زده ام مطرح میباشد... با تمام وجودم آرزو دارم و امیدوارم... آرزو دارم که سالهای سال فعال و پرتحرک برای انقلاب بمانی، تبریک...
۶۰/۲/۱۶

چند مطلب هست که مدتی است میخواهم آنها را بنویسم ولی از یک طرف ادامه

کار شعر بود و از طرف دیگر روز ۲/۱۴ که برای دلم چند خط نوشتم و به مناسبت ۲/۱۴ (که سه ماه من هم تمام میشد) تبریکی نوشتم . شیدا* تحت تأثیر قرار گرفتم و دیگر بقیه مطالب ماند . البته مطلب مبهم است . آن نیست که بایستی مینوشتم ولی اینجا کسه نمی شود هر چیزی را نوشت . امر دیگر تمام کردن باکوسیس سرود بود که دیروز تمام نسد . در ضمن نوشتن خاطرات را هم گذاشتم برای ظهرها که وقت طولانی است و هم نور کانی . بهر صورت روز ۲/۱۴ بالاخره سرود تمام شد . تقدیم به همین روز و تمام رفقا از سنگر - زندان . چیزی که در این شعر مشهود است ، این است که تجربه من تأثیر خودش را بروشنی در این شعر نشان میدهد که قسمتهای آخر شعر گونه تر هستند و قسمتهای اول را بایستی بیشتر بزور موسیقی بخورد [خواننده] داد ! این هم طبیعی است و به معنای آن نیست که ارزش قسمتهای اول را کم برآورد کم . مضمون آنها و معنی این کار در این شرایط برای من ارزش زیادی دارد . حداقل بسیار بهتر از شعرهای نوی است که در فراغ یال گفته میشود . در پایان سرود به ذهن میزد که اسم خودم را بگجانم و نمی دانم این کار از نظر اصولی درست است یا نه . که چهار خط اضافه کردم و اسم خودم را آوردم که میتوان بدون اینکه به سرود لطمه ای بخورد آنها را حذف کرد . راستش با یادآوری و آرزوی اینکه خودم این سرود را برای رفقا بخوانم دلم شیدا* گرفت .

هنگامیکه قسمت های آخر را تمام میکردم یک نوع نگرانی من را فرا گرفته بود که ایسن سرود دارد تمام میشود و باز تو این ساعت های طولانی را بیکار و تحت فشار خواهی بود این البته واقعیت نداشت چرا که چند سوزه دیگر در دستور کار هست . ولی این یک کار آماده بود . قبلاً در خارج از زندان مثلاً در سوریه هنگامیکه یک کار رفتی بسا ناپیتمام میشد و یا رو به اتمام بود نیز همین وحشت به سراغم می آمد . از بیکاری وحشت داشتم و از یک طرف به دنبال هزاران کار مفیدی که در هر شرایطی میشد جور کرد (کتاب مطالعه ، آموختن هزاران چیز و ۰۰۰) نمی رفتم و از طرف دیگر خودم را با کارهای عملی و یا غیر مفید سرگرم میکردم و به این ترتیب لطمه بزرگی بخودم و بکارم میزد . این عادت که در یک زمان طولانی برای خودم بوجود آورده بودم اینجا در زندان که هیچگونه امکان سرگرم کردن خود نیست آنهم در مدتی بسیار طولانی و بدون درونما شیدا* روی من

فشار می‌آورد که در ابتدا سعی می‌کردم با کارهایی مثل بازی با خمیر نان و ۰۰۰ خودم را سرگرم کنم که فایده نداشت تا عاقبت شعر گفتن خود ش را تحمیل کرد . الان بایستی روی این کار از خود بیگیری نشان بدهم در این زمینه از شرایط زندان برای تربیت خودم استفاده کنم . این هم یکی دیگر از زمینه‌هایی است که زندان برای من مفید بوده است علاوه بر اینکه آرمانها و مفهوم زندگی ای که بر اساس آن زندان و نتایج احتمالی آنرا تحمل می‌کنم بند ریج دارند بشعر در می‌آیند که برای یادآوری آنها دیگر شعر می‌خوانم و این بسیار نیروبخش است .

حالا تا ببینیم که بعد از این سرود چه کار می‌کنم و چه برنامه‌ای را در دستور قرار میدهم . قرار ما ده مانده روز دیگر . مطلب مهم دیگر این بود که دیروز عصر پاسداری هنگام ورزش آمد و مرا برد عکس گرفتیم . این عکس گرفتن يك معنی مشخص داشت که من را فراموش نکرده‌اند و به بایگانی نسپرد هاند و بیرونده‌ام در جریان است و احتمال دارد که مدتی دیگر دادگاه تشکیل بشود . ممکن است که دهها علت داشته باشد مثل تکمیل بیرونده و یا ۰۰۰ ولی در من بلافاصله فکری را بوجود آورد که بعدها بایستی با یادآوری آن به همراه رفقا به این توهمات و خوش خیالیها خندید و هم انوس خورد . من که دلیل این کار آنها را نمی‌دانستم بخودم گفتم حالا بعد از ۹۲ روز چه دلیل دارد عکس بگیرند ؟ حتماً میخواهند بیرونده‌ام را بسته و من را آزاد کنند . مگر از محکومین فقط در زندان دائم نیست که عکس می‌گیرند ؟ تازه چرا بعد از ۹۲ روز آمدند و عکس گرفتند . این توهم خیلی بر قدرت بود و مدتها با خودم حرف زدم و شرایط را تحلیل کردم تا کسه در برخورد با واقعیت روی من تأثیر سو' زیادی نگذارد هر چند که تا یکی دو سه روز دیگر مرتب به ذهنم می‌آید . تمایلات غیر مبارزاتی و غیر انقلابی و ریشه‌های ماسیفیسم که در طی این مدت با تحلیل‌های من و تحت تأثیر شرایط سخت زندان عقب زده شده بودند با يك نمود غیر مربوط ناگهان با تمام قدرت خودشان را در این توهم نشان دادند . يك نوع وحشت خفیف داشتم که اگر امروز بگذرد این توهم صورت واقعیت به خود نگیرد مصیبت است و همین امر باعث میشد که از آن دل نکشم و هر چه واقعیت را ترسیم می‌کردم باز ته دل این توهم وجود داشت که با گذشت امروز تا شنبه رخت بر خواهد بست . فکر کردم که چقدر

من هنوز احتیاج دارم روی خودم کار کنم و چقدر هنوز من از درک واقعیت دیالکتیکی و تطبیق خود با آن فاصله دارم و چرا بایستی هنوز منتظر باشم که تجربه فقط یک فکر را جا بیندازد . علت دیگر این توهم فرق عظیمی است که بین آزادی زودرس و یا زندان اقله سه سال و یا حداکثر اعدام نهفته است که هر چقدر فرد واقع بین باشد این فرق عظیم او را به خیال بردازی میکشاند . احساس عجیبی است که انسان نمیخواهد از توهم دل بکند البته در این شرایط فکر کردم به بیچارگی انسان که او را باین شکل اینجا به توهم میکشاند .

میتواند دقیقاً همان چیزی باشد که به صورت پرستش موهومات در زندگی بشر نمود پیدا کرده است . در واقع هیچیک از آن موهومات هیچ نقشی در زندگی بشرنداشتند و هیچ تغییری در روال عادی دیالکتیک طبیعت نمی دادند ولی بشر عا جز از درک علتها و عاجز از علاج ناچاریهای خود لاجرم دل می بست و از یک بت یا ستاره و یا خدا میخواست که جبران عجز او را بکند . افراد مذهبی که به زندان میافتند اینجا شدیداً مفسوس میشوند . نماز سر وقت و دعا و عجز و لابه . روی در و دیوارها هم از حسین و یا خدا طلب کمک کردند . آنها لاجرم فکر میکنند که با تعهد و التزام به این پرستش آن موجود وهمی ، در روال کار بازجوها و یا دادستان و سرنوشت آنها ایجاد تغییراتی به نفع آنها خواهد کرد . جالب است که در تمام ادیان استمداد نه فقط از خدا بلکه از شخصیتهای مذهبی هم شدیداً رواج دارد . یا حسین ، یا علی گفتن برای اینکه اینها به او کمک بکنند و یا نذر کردن همگی جزو همین خرافهها هستند که حتی با پرستش خدای یگانه و موثر دانستن او به تنهایی در کارها تضاد دارد و در چهار چوب تفکر مذهبی یک نوع کفر است ولی چون تمام ادیان در اساس خود مشترک هستند بت پرستی اولیه بشر اینک به اینصورتها و به صورت نوعی پرستش این شخصیتها و امام زمانها تجلی میکند و رهبران به اصطلاح مترقی مذهبی هم هیچگونه سعی ای در ممانعت از این کفر به عمل نمی آورند .

این بحث خیلی سردراز دارد و نمیدانم اصلاً لزومی دارد یا نه . مدتها بود که در فکر مطالبی راجع به پرستش و وظیفهای بنام پرستش که در ادیان مطرح میشود و

اینجاد رلیست کتابهایی که به دیوار زد مانند راجع به این مطلب چند کتاب هست ، مطالبی در روز میزند که میگذارد برای بعد ولی برای يك انقلابی که در صد تغییر دینای کهن است و پایداری واقعیت عینی را درک کند تا بتواند آن را تغییر دهد و بسا خودش را در صورت اجبار (مثل من) تطبیق دهد ، هیچ راهی غیر از تفکر دیاکتیکی نیست ولی چون وارث بسیاری از معایب این دینا هستم و چون با عدم تربیت خودم نقایص بسیاری در این زمینه دارم آنهم در جنبش شرایط سختی که از حد اقل سه سال زندان تا اعدام در انتظار من است و با شرایط زجر آور سلول انفرادی ، مجموع اینها باعث پدید آمدن این توهمات و دلخوش کردن به آنها میشود که اگر فرد در تربیت خود برخورد جدی نکند هنگامیکه در برخورد با واقعیت این توهمات فرو میبرد میتواند زیر پای او هم خالی شود .

یکی از اموری که این توهمات را جا می اندازد همزمانی تصادفی این توهمات با یک حدوت واقعیت میباشد که در زندگی مردم معمولی باعث اعتقاد جدی آنها به اینها یا آن موهوم میشود و در زندگی ما منجر به این میشود که این یا آن توهم را انعکاس درست واقعیت بدانیم . این نوع عادت کردن به توهمات اثر بسیار سویی در تربیت فکری میگذارد که مانع میشود در برخورد با پدیده ها و کاربرد تفکر علمی فرد خودش را تربیت کند و در واقع معجونی از تفکر علمی و توهم بردازی های خود را همیشه به همراه می کشاند .

در مورد توهم من ، در مطلب دیگر نیز به قدرت گرفتن آن کمک کرد . یکی پایان یافتن سه ماه اقامت در زندان بود که نکر میکردم اگر نخواهند مرا احاکه کنند (که در توهم و فکر خود این احتمال را میدهم) در سر یکی از این مواعید مثلا " سه ماه یا چهار ماه آزاد میکنند " حالا چه حسابهایی واقعا " در بین خود بازجوها در این مورد میگذرد و من چه دلیلی بر این فکر دارم اصلا " معلوم نیست چونکه واضح است توهم است و نه واقعیت و یکی در روزنامه به پایان سه ماه در این توهم بودم که احتمال دارد مرا آزاد کنند .

مطلب دیگر این بود که سلولها همه پر شده است و در بعضی از سلولها ۲ نفر

زندانی نگه میدارند بربروز که میخواستند يك زندانی دیگر به سلول ۷ یا ردیف من اضافه کنند شنیدم که به فرد اولی میگفتند فقط يك امشب است و ۰۰۰ فکر کردم که خوب احتمال دارد که فکر کنند نگه داشتن من دیگر بهبود است و احتیاج به جا هم که دارند پس مرا آزاد کنند . حالا چرا جا که کم دارند اصلاً زندانی دیگری را آزاد کنند و چرا مثلاً آنها را بجای دیگر نفرستند و یا فکر جای جدید نکنند و یسا بعضی ها را محاکمه کرده و به بند عمومی ببرند و یا چرا از بین این همه زندانی بیابند و من را آزاد کنند ؟ ۰۰۰ واقعا در فکر دشمن چه میکردم ؟ ۰۰۰ منکه دارای - نقص تربیتی بودم ، حول مهمترین مسئله ام یعنی آزادی و در کمال عجز و ناچاری فقط میتوانستم رؤیا بردازی کنم و فکر کنم که من را آزاد خواهند کرد که این دو مسئله با مسئله عکس هم که همزمان شد دیگر داشت یقین حاصل میشد . اینها را نوشتم با این یقین که اگر زنده بودم بعد ها مرور کنم و برایم درس باشد و چون من فرد استثنائی ای نیستم این امر برای خیلی ها میتواند درس باشد . در واقع من دارم چوب نقطه ضعفهای طولانی ام را میخورم که برای هر روشنفکری با انگیزه های من میتواند وجود داشته باشد . در لبنان و در شرایط سخت آنجا آرزو داشتیم کاری بیش بیاید و از - لبنان و یا از سنگرها بیایم بیرون . در سالهای ۵۲ - ۵۰ فکر میکردم چطور میشد من هم مانند يك زحمتکش زندگی میکردم و این بار مسئولیت که این قدر خطرناک است را به عهده نداشتم و در اینجا هم آرزو میکردم که این شرایط سخت موقت باشد . به این ترتیب من همیشه خودم را بطور موقت هماهنگ میکردم تا اینکه شرایط بگذرد نه اینکه از مبارزه طبقاتی و جنگی که به آن دست زده ایم درک درستی و عمیقی داشته باشم و نه اینکه در پیوند با زحمتکشان اوج و عمق زجر آنها را درک کنم و از راهمان و آینده مان درک درستی داشته باشم . جنبه غیر مبارزاتی درونم در اینجا هم برنامه مبارزه ام یعنی مقاومت شرایط ، تطبیق خود ، ورزش ، شعر و ۰۰۰ را میخواهد که به عنوان مسکن موقت باشند . در حالیکه اینها جزئی از زندگی و مفهوم زندگی ماست . اگر هم این شرایط موقت باشد نیابستی هیچ تغییری در حضور شاداب و برنده آرمانها و اهدافمان در ذهنمان ایجاد شود . نیابستی در وفاداری مداوم ما به زحمتکشان

فتوری حاصل شود . ممکن است همان فردای روز آزادی دوباره دستگیر شویم . در صورت آزادی هیچ کاری فیر از مبارزه نمی‌توانیم داشته باشیم . این درسها را زندان میدهد و زندان برای من چه معلم خوبی بوده است . مخصوصاً که شرایط آن کسک میکند تا این ضعفها را بهتر و عریانتر لمس کنم و به آنها برخورد کنم . سال قبل در آغاز طرح باسیفیس خود اشاره کرده بودم که احساس میکنم این وضع میتواند ————— رویزونیسم هم ختم شود . فرار از درك واقعیت سرسخت مبارزه طبقاتی و تحلیل آن بر اساس تمایلات در نهایت بورژوا مآبانه خود که وقتی در صف انقلابیم بصورت باسیفیس جلوه میکند و میتواند بصورت طرحهای رویزونیستی نیز جامه عمل بخود ببوشاند . من هنوز خیلی بایستی با خودم کار کنم . ای کاش که از کسک رفقا برخورد دار بودم . اگر مرا نکشند ، امید وارم که بتوانم این شرایط را به نفع تحلیل خود مثبت و نتیجه‌گیریهایی انقلابی از سربگذرانم . شعر من و افکار من و کاری که تا بحال کردم به من دلگرمی زیادی میدهد . بین تکرار لفظی يك آرمان یا ایده تا جا افتادن آن در فرد خیلی فاصله است و شرایط زندان در صورت برخورد مداوم میتواند در این جهت بسیار ————— مطلوب باشد که این افکار و آرمانها جای خودشان را بازکنند . آیا من در صورت تغییر شرایط وفادار خواهم ماند ؟ من خیلی تغییر کرده‌ام . خیلی هم مصمم هستم و امید وارم که اگر فرصتی باشد در عمل نشان دهم . يك محور عمده زندگی من تا قبل از زندان خوب نشان دادن خود به این و آن بوده است . اکتون ۹۳ روز است که من برای خودم و صرفاً " برای خودم زندگی میکنم و نه برای خودنمایی و به نتایج این امر خیلی دل بسته‌ام . گاهی به ذهنم میزند که از این شرایط خسته شده‌ام . واقعاً " شرایط بسیار سختی است ولی نه به این معنا که ما را خسته کند چون ما نمی‌توانیم خسته شویم . همانطور که در بیرون خستگی از مبارزه طبقاتی فیر از باسیفیس ————— و کناره‌گیری و در واقع خیانت به زحمتکشان ندارد ، در اینجا و در شرایطی که تحمیل شده است خستگی فقط معنای این را میدهد که وفاداری به آرمان های ————— و بیمانه‌ایمان را از دست داده‌ام و بدین معنی است که آماده " سرزبری در سراشیب خیانت هستیم و به این ترتیب خستگی از شرایط برای من اصلاً " نمی‌تواند مفهومی داشته

باشد چه در اینجا چه در صورت حد و تغییر در شرایط . و هر آنچه که بخواهد این فکر را بیش بیاورد یک فکری است که ریشه در تمایلات بورژوازی من دارد و بایستی آنرا بیرون کشید و تحلیل کرد . تجربه ۹۲ روز درسهای گرانبهای دارد که کمک میکند از زمانهای بعدی سرلند بیرون بیایم .

۶-۵ روز قبل با سداری که شام میداد (تخم مرغ) سؤال کرد یک نفری یا دو نفر ؟ - فهمیدم که بعضی سلولها دو نفری هستند . دو سه روز قبل یک نفر به سلول ۷ این بند مراجعه کرد و به زندانی میگفت که یک نفر دیگر را می آورند در سلول شما و شما هر چه از او فهمیدید بما بگویید و راهنمایی هایی راجع به توالی کردن و ... میکرد البته اینها را از حرفهای شنیدم چون سرودای بیرون و سیفون زندنها و بچ بچ کردن آنها مانع میشد که حرفهایشان را کامل بفهمم . بعداً یک نفر را آوردند توی آن سلول . این هم یک شوگردی است برای اینکه به اسرار زندانی بی ببرند . اینطور که از صحبتهای آن فرد اول در روزهای قبل فهمیده بودم او حاضر به همکاری شده بود و وازده بود و به همین دلیل این کار را از او خواسته بودند . اینجا بایستی مواظب چنین افرادی بود . چه از افراد رژیم گذشته چه کسانی از تودما می هاست و فدائی ها [اکثریت] و ... که زیر فشار زندان حتی تغییر ایدئولوژی میدهند . - الان شکجه متداول نیست و از این شیوهها برای بیرون کشیدن اطلاعات استفاده میکنند . البته جا هم ندارند . این را یک پاسدا ربه همان زندانی که یک شب از سردی ناله می کرد میگفت ، که هیچ جا نداریم و همه سلولها بر است . این از یک طرف نشان دهنده اعتلای مبارزه است و از طرف دیگر هجوم رژیم برای سرکوب انقلاب . مدتها قبل هم از سلول مجاورم ۸ کلماتی به این مضمون شنیدم که زندانی - میگفت اگر راجع به خبر دادن از این بیکاری (من) است که من حاضرم . او مرتب پیش با سداریا گریه میکرد و میگفت بی گناه است و ضعف نشان میداد . احتمالاً راجع به صحبت کردن من با مجاهد ، او خبر داده بود . یک مرتبه که او با پاسداری با گریه حرف زده بود دلم برایش سوخت و چند ضربه با انگشت روی دیوار رژیم . تا آن موقع با مجاهد مرتب ضربه رد و بدل میکردم . جواب نداد . ولی از یکی دو روز

بعد شروع کرد و هر از چند گاه او هم روی دیوار ضرب میگیرد . دیگر هم گریه
 ا ورا نشنیدم . این ضرب گرفتن بعضی مواقع خیلی زیاد میشود . هر دو طرف
 به دیوار میگویند و من جواب میدهم و خودش يك نوع ارتباط با همسایه است و فرد
 را از توی خودش بیرون می آورد . مجاهد تا اواخر شب هم ول کن نیست و يك
 ضرب ثابت که به معنی شب بخیر برای او می رزم نمی فهمد ولی آن دیگری همان دهنه
 اول فهمید و او هم مشابه آنها تکرار میکند و دیگر تمام میشود . صدای این ضرب گرفتن
 از سلولهای دیگر هم می آید و مخصوصاً " قبل از خواب همه مشغولند . طبیعتاً " اگر
 با سدا رها بفهمند و یا ببینند مجازات دارد .

ردیف ۹ يك نفر را تا زه آورده اند . احتمالاً " حل آن کرد که گریه میکرد و -
 مدتهاست دیگر صدایش نمی آید . این فرد جدید از همان اول با صدای بلند
 با سدا رها را صدا میکرد آقای ما سدا ر! آقای بازجو! بازجوی من! دوسه روز
 به او اخطار کردند ولی او مرتب صدا میکرد و به تذکرات آنها که بواش حرف بزن،
 در نزن، آقا نکو بگو برادر و . . . گوش نمیکرد تا بیروز که داشت صدا میکرد -
 صدای مسئول بند را شنیدم که با شلاق و ارد سلول او شده و چند ضربه به او زد و
 برخاش کرد و از آن وقت دیگر صدای او در نیامد . کسیکه ا اینجا می آید بایستی
 برای بلا تکلیفی طولانی (مثل من) خودش را آماده کند . بازجو ممکن است دوسه
 ماه به سراغش نیاید . این امر فشار فوق العاده ای به روی فرد می آورد که بایستی
 تحمل کند . حفظ روحیه را بایستی يك امر دراز مدت و طولانی در نظر گرفت و
 شیوه هایی از قبیل آنچه این فرد انجام داد نه روحیه خودش را در این مدت نگه
 می دارد و نه تأثیری در کار آنها می گذارد چون آنها فارغ از فشار توده ها در اینجا
 هر طور که بخواهند رفتار میکنند .

آن با سدا ری که رفتار خوبی داشت و ناها از می دهد سه هفته است ترا راست
 برای من خرما بگیرد که میگوید که رزش زیاد است نتوانسته است . صبحها با نان
 و پنیر یا کره نمی توانم جای بخورم و اگر خرما باشد با خرما میخورم و در ضمن خیلی هم
 لذت میبرد . فقط وقتی ظهرها از جلوی سلول من رد میشود ظاهراً " باد خرما

می‌افتد . بربروز به همان فرد وازده (۸ یا ۷) میگفت : آقا نمی‌دانید اینها — مجاهدین — بیرون چکار میکنند ، هر چه جوان خوب داشتیم بردماند منافع کرده‌اند دخترها را به فحشا، کشانید مانند موسی خیابانی رفته است با بیگار ، کمونیستها بین آنها نفوذ کرده‌اند .۰۰۰ اگر يك روز بشود خشم ۳۵ میلیون را خودم روی سر رهبران آنها که می‌شناسمشان خالی میکنم .۰۰۰ اینها حرفهای او نیست . اینها را از آموزش — های حزب گرفته است . اینها در يك بحث کوتاه نمی‌توانند روی نظرات ایمن — جنینی بایستند . آدم اینجا هم مثل هر رژیم ضد خلقی دیگر عمق این جنایت را به وضوح میبیند که چگونه زحمتکشان ساده دلی را گرفته و با برکردن مغز آنها از دروغ و فریب و سوء استفاده از اعتقادات آنها ، آنها را به حفظ سیستم خود و در مقابل انقلابی که برای رها یی همین زحمتکشان بپا شده است قرار میدهد .

امروز را بسر آوردم در حالیکه توهم آزادی در روز پنجشنبه فردا از سرم دست بر نمی‌دارد . بهر صورت تا شنبه عصر کار این توهم یکسره میشود . فقط بایستی فشار بیشتری را تحمل کنم . غفلت از تربیت خود در گذشته کاره اش اینجا سوختن و ساختن و خود را تربیت کردن در این کوره* زندان است . این کاغذها هم دارد تمام میشود و اگر برتفالی نفرستد که لای این کاغذها بیچیده شده باشد بتدریج بایستی خاطرات را درز بگیرم .

۶۰/۲/۱۹

امروز شنبه است و نود و ششمین روز زندان من و همانطور که معلوم بود هیچ خبری نشد . بربروز ، دیروز و مخصوصاً " دیشب توهمات فوق‌الذکر خیلی مرا رنج داد . این تازه با وجود کاری بود که با خودم کرده بودم . اینجا بهر صورت زندان موقت است و زندانی دائم انتظار می‌کشد که ببیند با او چکار می‌خواهند بکنند . این انتظار به مدت‌های طولانی برای زندانی زجر آور است مخصوصاً " با شیوه‌های اینها که مثلاً " در مورد من بین بار اول و دوم و سوم بازجویی هر يك ۱۶ و ۱۹ روز فاصله بود و ۵۳ روز هم از — آخرین دفعه می‌گذرد و هنوز خبری نشده است . حتی اگر کسی را فقط بدلیل اعلامیه بخش کردن گرفته باشند همین وضع را دارد ، بلاتکلیفی . من هم میدانم کسه

احتمالاً "بایستی مدتهای مدید دیگری را در همین شرایط بگذرانم" . توهّمات در چنین شرایطی برای فردی مثل من خودش را به عنوان آلترناتیو میخواید مطرح کند و اگر زنده شوند ظاهراً "دیگر مستمکی برای تحمیل فشارها نمی ماند ولی حتی برای زندان کوتاه مدت توهّمات نیستند که آلترناتیو هستند بلکه مقاومت و مبارزه است. در من این تمایلات بورژوازی نیست که اصل است بلکه این پیمانها و وفاداری به بیولتا ریاست که اصل است. بنابراین اگر ۱۶ روز همراه با برخی توهّمات بسر آمد، روزهای بیشتری را میتوان با زدن توهّمات و با تکیه بر مقاومت و مبارزه بسر آورد و فقط این محور است که رنج زندان طولانی را میتواند برآدم هموار کند و نتایج آنرا از اعدام تا هر چیز دیگر با سر بلندی تحمل کند در حالیکه توهّمات در صورت به درازا کشیده شدن مدت و بیش آمدن آن نتایج یکباره زیر پای مرا خالی خواهند کرد. دوگانگی شخصیتی من اینجا خیلی بوضوح خود را مطرح میسازد و وقتی که من خودم را تحلیل میکنم و یا وقتی این توهّمات پیش می آید گویی که دو فرد متفاوت هستید و آن توهّمات را فرد دوم دارد و بر من بدون اینکه بخواهم تحمیل میکند.

یکی دیگر از دلایل این توهّمات نحوه برخورد با زجوها من است. من هیچ - اطلاعاتی در بازجویی اول و دوم ندادم و حتی همکاری با بیکار را تکذیب کردم. در بازجویی سوم که اقلاد دیگر محرز بود من رفیق بیکاری هستم و وجود اعلامیه های حمایت، آن را ثابت می کرد نه از من قرارخواست و نه خانه و نه نشانی ای از رابط و ... فقط گفت "چیزهایی که راجع به تو میخواستم گیر آوردم، برو توی سلولت نسا دادگاهت تشکیل شود". در حالیکه اقلاد میتوانست راجع به آنها سوال بکند.

لاجوردی دادستان تهران که گویا نقش او مکمل با زجوهاست و خودش بازجویی نهایی را میکند گفته است که میخواهد با من حرف بزند خیلی بظاهر محترمانه و خوش برخورد که در بعضی ها ممکن است توهم ایجاد کند و به او به چشم دشمن نگاه نکنند. بایستی تجربه اش از تمام با زجوها که عمدتاً جوان و کم سن و سال هستند بیشتر باشد و من میدانم که بایستی به او کم بها بدهم و بایستی شدیداً مواظب باشم که او هم که نیامده است و حالا که بعد از ۲۵ روز نیامده معلوم میشود که برنامه شان

راجع به من مشخص است و در واقع نمی‌خواهد بیاید. در دنبال اینها به ذهن می‌گذرد که در دادگاه چه اتهامی مطرح می‌کنند و چه دلایلی. فقط اعلامیه‌های حمایت را دارند و من بنابراین آیا عاقلانه تر نیست که از محاکمه من صرف نظر کنند؟ مخصوصاً با انفکاک و تبلیغ بجای سازمان که این محاکمه و مجازات را به ضد خودش تبدیل می‌کند. من از این فکر نتیجه آزادی زودرس می‌گیرم در حالیکه دشمن حتماً در این فکر نیست و مثلاً می‌تواند فکر کند او را این قدر ننگ می‌دارم تحت فشار که یا خودش به حرف بیاید و یا در دستگیریهایی بعدی مدارکی از او لو ببرد. زندان موقت واقعاً جای عجیبی است. در من از فکر اعدام تارهایسی زودرس هر روز در گشت و گذار هستند و هر روز منتظر شرایط سخت و تنهایی راه چاره مبارزه و حضور زنده و شاداب آرمانها و اهداف زندگی و تحلیل مداوم خود و زد و بن قاطع و خویست - اینجا اشاره کنم که الان هنوز شکجه برای بیرون کشیدن اطلاعات [بطور سیستماتیک] متداول نشده است و از شیوه‌های دیگر استفاده می‌کنند. اگر رفتی محل هایش جور باشد و مدارک بدست آنها نداد باشد می‌تواند اینجا کوچکترین اطلاعی به آنها ندهد و یا از همان اول هر چه هم که از او لورفته باشد بگوید من هیچ حرفی نخواهم زد. البته بایستی بهای آنرا بپردازد و بایستی ماهها در سلول انفرادی بگذرانند و با عواقب دادگاهی بر آن مبنا راهم بپذیرد ولی می‌توان هیچ اطلاعی نداد. اینجا اهمیت فوق‌العاده تمیز بودن جیب‌ها و خانه و مراقبت از تعقیب و ... بسیار روشن خود را نشان می‌دهد. عینی تر شدن دیدن رفقا نسبت به دشمن و شرایط سلول انفرادی می‌تواند در کارها بسیار مؤثر باشد، هر چند که به محافظه کاری هم در این شرایط رو به اعتلا نباید افتاد ولی هر دو جنبه بایستی مورد نظر باشد. البته اینها ناچارند به شکجه بنام ببرند و شکجه ادامه منطقی سرکوبتوانها در هر روز سرمایه داری است و الان بدون اینکه اینها بروی خود بیاورند در آگاهی شدیداً شکجه رواج دارد و در مورد افراد سیاسی هم که کوس رسوایی آن همه جا را برداشته است و چیزی که آنها را تا بحال مانع شده که سیستماتیک استفاده کنند فشار بوده‌ها بوده است و گرنه شرایطی که مثلاً برای من فراهم کرد ماند در واقع فقط با هدف اعمال فشار روانی و شکجه روحی است که به شکجه جسمی هم خواهد رسید.

هفته قبل از خانواده خبری نشد ولی امروز به کسانی که خانواده‌شان میوه نداد می‌بودند

میوه نروختند يك كيلو برتقال . این در اثر فشار باسداران جدیدی است که اینجا شروع بکار کرده اند و معلوم نیست ادامه داشته باشد . بایکی از این باسداران بحث می کردم که اینها ، شکنجه روانی است ، غیر عادلانه است و . . . و او مرتب می گفت درست است . وقتی با من حرف می زند گویا در مقابل رئیسش ایستاده و هنگام رفتن اجازه می گیرد . . . شاید عادتش باشد . به همه سلام می کند و خسته نباشید می گوید .

مضمون سرود شهسدا تقریبا " تهیه شده و ایستی سرودن آن را آغاز کم . یعنی بلافاصله بعد از همین جملات . تا ببینم چه از آب در می آید . . .

۶۰/۲/۲۴

مدتی است که وقتی می خواهند زندانیان را حمام ببرند (روزهای شنبه و سه شنبه) به من که می رسد ترتیب را بهم می زنند و می گذارند من را آخر از همه و بيك حمام درنند دیگری می بزنند . ابتدا فکر می کردم که این کار را بدلیل جلوگیری از ارتباط بین من و مجاهد و یا دیگر سلول ها می کنند . و یا از جریان روزنامه ای که از توی حمام گیرآمده است خبر شده اند . امروز با سداری که جدیداً آمده وقتی نوبت من رسید پرسید که در چه رابطه ای دستگیر شده ای وقتی به او گفتم بيکارمن را حمام نبرد و گفت یادشان رفته است که روی درب سلول مسلک من را بنویسند و رفت کاغذی آورد و روی درب چسباند و سپس مرا به حمام دیگری برد و گفت این حمام مخصوص چریکهاست (کمونیستها) . باز به ذهن زد که در مقابل کمونیستها آنها روش محتاطانه تری را پیش می گیرند . وقتی مرا از حمام آورد پرسیدم آیا چون ما را نجس می دانید این کار را کردید . مقداری صحبت بورت و بلا کرد و جواب نداد و در واقع گفت نه به این دلیل نیست . وقتی او رفت دستم را دراز کردم و دیدم کاغذی که چسبانیده درد سترواست ، يك ورقه تحویل متهم به بازجو بود که پشت آن نوشته بود " کافر " و بيك مستطیل با قطرهائی کشیده بود . روی ورقه هم راجع به تحویل متهمی بود بنام شاهنده از سلول ۱۱ به بازجوی بنام کاشانی در ساعت ۱۱ صبح امروز . واقعا " که با چه ملاکهای پرسیدهای آنها مجبورند به زندگ کمونیستها بیایند . سلاح کهنهای که آمریکائی ها از جنگ جهانی به این طرف در توجیه جنایات خود در همه جای دنیا بکاری گرفتند ، دفاع از تمدن

بشری، مسیحیت و دیانت و سرکوب کفار در واقع رهبران جمهوری اسلامی برای دریند کردن انرژی انقلابی باسداران ساده دل و بکارگرفتن آن برضد انقلاب و انقلابیون راستین هیچ چاره‌ای جز بنه‌بردن به همان شیوه‌ها را ندارند. این باسداران اصلاً تصور درست و واضحی از سازمانهای چپی نداشت و همه را زیر عنوان چریک می شناخت و یک کلمه حرف مستدل نمی دانست و فقط می گفت که من با چشم هایم می بینم که شماها برضد توده ها کار می کنید و خودت هم این را می دانی! آگاهی انقلابی برای حزب و جمهوری اسلامی مثل طاعون است و تمام بیکرا و اوتلاشی خواهد کرد. هیچ یک از این باسدارها نمی توانند در بحث منطقی حتی چند لحظه‌ای دوام بیاورند و فقط شعارهایی که حزب در کله آنها کرده را تکرار می کنند مفتضح ساختن هرچه بیشتر رژیم و رشد جنبش، چشم بسیاری از این باسدارها را باز خواهد کرد. اینجا طبق مقررات بحث باز ندانی ممنوع است ولی گاه بیگانه صحبت های کوتاهی پیش می آید.

مطلب مهم دیگر این است که در روز صبح از همان باسداری که ناهار می دهد پرسیدم با ما من ۹۸ روز است اینجا هستم و لایتنکلیف چه می خواهید بکنید؟ گفت که انشاء الله همین روزها کارت درست می شود روی این حرف تاکید کرد. ظهر هنگام ناهار دادن از او پرسیدم این حرفت هم مثل خرما گرفتن است؟ گفت نه درست همیشه از کارا و فهمیده‌ام که در رابطه با بازجوها و پرونده ها هم هست می تواند خبر داشته باشد. این امر نشان می داد که پرونده من در جریان است و همین روزها بیک جایی باید برسد. محتمل ترین امر دادگاه است که پایه تهائی پایه همراه جمعی از بیکارگران می خواهند حاکمه کنند و با احتمال دیگری که نمی توانم روی آن تصویری داشته باشم. ولی بلافاصله و در تمام در روز تا الان فکر آزادی - زود رس به ذهن زد و گفتم احتمالاً چهارشنبه یا ۵ شنبه که صد روز من تمام می شود من را آزاد خواهند کرد و کس گرفتن یک هفته قبل را هم به این حرف ربط می دادم. البته در تمام طول مدت هم هیچیک از این توهمات را باور نمی کردم و می دانستم که حاکمه محتمل تر است چیزی است. فشار در قعات قبل روی من نبود و این فشار ممکن است دو سه روز دیگر بیاید ولی فکر اینکه انتظار طولانی دارد بصری آید، کی بسر خواهد آمد؟ چگونه بسر خواهد آمد؟ و... در شب - تا ساعت حد و د بلنگد است من بخوابم صبح قدم میزدم و فکر میکردم که من در انتظارم و آرزوی تحول در من را بطرادام

آرزوی آزادی رادام . برای چه ؟ برای اینکه فقط از این فشار طولانی ورنج آورده‌اشم ؟
 خوب بعد چی ؟ اگر در بند عمومی ادامه داشت چی ؟ اگر به اعدام منتهی شد چی ؟ اگر
 آزاد شدی راحت می شوی ؟ ویا آزادی بلافاصله آغاز یک دوران تحمل سختیهای مبارزه و پیوند
 با زحمتکشان و هموار کردن یک زندگی مشابه زندگی بیرونج آنها برخودت است ؟ در واقع آرزوی
 آزادی و اتمام زندان نبایستی فقط برای رها شدن از زیر فشار باشد ویا با آرزوی یک زندگی
 راحت . چون تا وقتی که در عرصه جامعه زحمتکشان زیر چرخهای سرمایه داری له می شوند ،
 زندگی برای ما غیر از مبارزه و تحمل فشارهای آن هیچ معنایی نمی تواند داشته باشد . توهم
 آزادی که در اثر خستگی از شرایط سلول انفرادی بیش بیاید اگر که تحقق نیابد ویا سالیان
 دراز ادامه داشته باشد ویا سختی های شدید تری در انتظار ما باشد ویا با این توهم که ریشه
 در تمایلات بورژوازی ما دارد بدرستی مبارزه نکنیم ، به کجا می انجامد ؟ آیانی تواند به
 سازش با دشمن بیانجامد و خیانت ؟ آیا نمی تواند وقتی که فشارها چه اینجا و چه در بیرون
 در واقعیت مبارزه طبقاتی بجای خود هستند به تمایل برای خوابانیدن مبارزه طبقاتی
 و تبلیغ و آرزوی آشتی طبقاتی - یعنی رویزینوئیم - بیانجامد ؟ نمی تواند به ترک میدان
 مبارزه وفاداری به زحمتکشان و پیوستن به جرگه منتفعین از غارت ارزش اضافی منجر شود ؟ همه
 اینها می تواند تحقق یابد . مسئله محوری اصلاً نبایستی فشار و خطرات در ذهن ما
 باشد . مهم این است که این زندان با چه محتوایی و با چه سرانجامی و دست آوردی ختم میشود
 حالا هر چند که می خواهد طولانی بشود . دشمن بر اساس حسابهای خود این یا آن وضع
 را برای ما پیش می آورد . ما با انعکاس این وضع در درون خود می توانیم به این یا آن راه به
 غلطیم . این امر ابتدا کوتاه مدت و در یک لحظه یکسره نمیشود . این مبارزهای است طولانی
 برای تربیت خود که تا پایان زندان و تا پایان مبارزه طبقاتی ادامه دارد . تکرار آزمونهای
 نیرو گرفتن جهت مقاومت خویشت ولی اصلاً کافی نیست . این تحلیل مداوم خود و پدیده های
 روانسی خود است که می تواند متمرکز باشد . فراموشی آنها به معنای تسلیم شدن به جریان
 خود بخودی یعنی کنار رفتن به نفع بورژوازی است . معنی توهم آزادی و رویاهای بعد از آن که
 به ذهن من می آید آنهم بعد از ۱۹ روز زندان و تحلیل خود و تحلیل دیگران است که می تواند در جهت
 فسایل فوق هم باشد . من مدت های مدیدی بایستی گزاره " عدم پیوند با زحمتکشان و درک عمیق

زجر آنها و حق نبرد طبقاتی را پس بدهم و اگر بخواهم هم چنان سرزنده و شاداب به حیات خود چه در زندان و چه در بیرون ادامه دهم و اگر بخواهم به منجلاب با سیفیم، روپن و نیسم، سازش و پاخیانیت کشانیده، نشم مداوماً " بایستی روی خودم کار کنم و در این راه خستگی فقط معنی تسلیم را می دهد . اینجا مجزا از تمام مسائل و حوادث اجتماع و در تنهائی ، بی خبری طبیعی است که صرفاً " حالت های مختلف روانی ذهن فرد را مشغول کند و همین ها عرصه مبارزه او را تشکیل دهد و بایستی این را با برخورد مذ هبی با انتقادات اشتباه گرفت . بهر صورت اینجا محل آموختن و تربیت خود است آنها تحت شرایط سخت . " همین روزها " چند روز طول می کشد ؟ چگونه بسر خواهد آمد ؟ من چگونه برخورد خواهم کرد ؟ اینها در ظرف د بیروزو - و امروز تا سه چهار روز دیگر مریخود مشغول خواهد داشت . هیچ فاکت دیگری برای فکر کردن و قضاوت ندارم . بایستی مواظب باشم که توهنات مانع تمرکز فکرم روی محتمل ترین امر - دادگاه - نشود . بایستی مواظب باشم که در حول این انتظار چه مسائلی در ذهنم و در توقعاتم می گذرد که اگر بهر صورت حوادثی غیر از تمایل من حادث شد تا " تیر منفی زیاد روی من نکند . بایستی اراده مقاومت و آمادگی مقاومت دراز مدت و تحمل عقوبات سخت دشمن را هم چنان فعال و بی حرکت حفظ کنم تا ببینم فردا پس فردا - هشتبه - که صد روز من تمام می شود چه پیش می آید . انتظار سختی است .

(دنباله برخورد مذ هبی) برای روشنفکری مثل من تغییر بایگاه طبقاتی مهم ترین مسئله است . وفاداری به بیمانها و آرمانها فقط در صورت حدوث مداوم این تغییر در پایه طبقاتی است که می تواند ضمانت شود . این تغییر ، تغییر همجانبه و در همه عرصه های زندگی روشنفکر بایستی باشد و کار بست سخت و مداوم و خستگی بر ندارد . در بیرون در صحنه عمل کرد سیاسی و طرحها و اید ه های سازمانی و زندگی فردی و عرصه های گوناگونی این امر می تواند صورت بگیرد . در زندان انفرادی شاید فقط در عرصه تفکرات و پدید ه های روانی این امر خلاصه شود . البته بطور موضعی برخورد با دشمن ، دادگاه ، و اعدام و . . . هست ولی امر مداوم و - دراز مدت تحمل شرایط طولانی و سخت سلول و از سر گذراندن افکار و حالت های روانی و یکسره کردن آنهاست . امر قضاوت و تحلیل روی تمام گذشته است ، امروزها و آرزوهای است که در این شرایط به ذهن می آید . امر درک موضع خود و دلیل زندانی بودن خود و دلیل

وتوجه مقاومت خود، آن هم در مبارزه با عوامل منفی درونی است. ممکن است در بند عمومی عرصه های دیگری هم باشد ولی اینجا مبارزه طبقاتی در درون ما در همین عرصه ها جاریست و بایستی با برخوردی انقلابی و علمی آنها را از سرگرداند و بنیاد آنها را اصلاً بحال خود رها کرد و بیا به بعد موقوف کرد چون این به معنی سیر خود بخودی و انحطاط است.

گذراندن دوران زندان و فشار آن بایستی بر اساس لحظه شماری و پارو شماری و این ساعت را بگذرانیم تا ساعت بعد، باشد. بایستی روی فشار و تحمل این روز و یا چند روز دیگر حساب کنیم و اگر در روز ما مشخص نبود لاجرم به فشار روحی دچار شویم. حتی زندان موقت و این سلسله ران بایستی بر این اساس فقط تحمل کنیم که این موقت است و یک روزی بالاخره بسرمی آید پس تا آن روز صبر کنیم. نه. راجع به تحمل فشار بایستی یک دیدگاه کلی داشته باشیم دیدگاهی که به تحمل سختی ها و فشار در کل راهمان و مبارزه منوط میشود که بصورت های مختلف و اینجا هم بصورت زندان انفرادی و خطرهای مختلف به یاد آرگشته است و مهم تعداد روزها اصلاً نیست مهم این است که سرانجام چه میشود و چگونه و آنچه حاصلی آنرا از سرمی گذرانیم آن دیدگاه حداقل حاصلش تحمل فشار و بحران روحی در هر روز و هر ساعت است و این دیدگاه تحلیل زندان به عنوان بخشی از زندگی انقلابی و سنگری از انقلاب که بایستی با مبارزه، با سر بلندی و وفاداری باد ستاورد و محصول طی شود. حالا هر چند روز که دشمن می خواهد تحمیل کند و یا هر عقوبتی که می خواهد بسرمی بیاورد. آنها از حیثه اراده، ما خارج است. آنچه بخود ما منوط میشود، این دیدگاهها است.

به بازجویی ها که فکر میکنم می بینم نقاط ضعف عمدی داشته است من با خوش خیالی از همان اول هر چه سؤال راجع به گذشته شد تاحدی و در محور کلی جواب دادم در حالیکه هیچ لزومی نداشت و من بایستی از همان روز اول روی علت دستگیری با فشاری می کردم و در همان حد هم حرف می زدم. مقداری از تصورات آنها روی من را بر حرفی های اضافی من راجع به کام در فلسطین و خارج می سازد. در بازجویی، من بدون فکر قبلی روی خطا انفعال قبل از زندانم حرکت کردم که هیچ ضرورتی نداشت و هیچ تائیدی هم در کار آنها نداشت و مقابلاً به عنوان یک آتو تبلیغاتی می توانند از آن استفاده کنند و بگویند این فردی که بیکار این طور از او حرف می زند خودش راجع به خودش چه می گوید؟ نمی دانم اینها را در جرایم منعکس

کرده اند . یانه ولی بهر صورت نقطه ضعف مهمی است مخصوصاً " وقتی با دفاع بیکار همزمان باشد . در بازجویی سه من می توانستم کلک بخورم چون بازجویی توانست بسد و ن رد کردن اعلامیه ها از من بخواهد که کتبا " بنویسم که عضو هیچ گروه و سازمانی نیستم و من به احتمال قوی این کار را می کردم هم از این نوشته در تبلیغ علیه بیکار استفاده می کردند و هم در وضع من تغییری حاصل نمی شد چون آنها روی من بر اساس اعلامیه های بیکار قضاوت می کردند . کم تجربگی بازجوها این کمک را به من کرد ولی مهم است که بدلیل نقطه ضعفهایم می توانستم ناخود آگاه ضربه بزنم . البته بازجویی خواست که من بنویسم و یاد در صاحب بگویم که بیکار دروغ می گوید ، صراحتاً " . و همین من را هوشیار کرد .

روز ۲۰ / ۲ یکشنبه بود و یکشنبه ها آرایشگری می آید و هر کس بخواهد اصلاح می کند و ده تومانی می گیرد . من ریش و سبیل و سرم را از ته زدم که هم خیلی راحت هستم و هم در صورت حضور عکاسان و فیلم برداران در دادگاه تغییر تیانه ای داد باشم . سلمانی با اینکه از سه ماه است و مورد اعتماد آنها ، ولی فرد خوبی است . این هفته من اصلاح نداشتم و لسی مجاهد اصلاح کرد و بعد دیدم که سلمانی بدون اینکه من بخوام درب سلول من را باز می کند و گفت همسایه ات می خواهد بتو هند وانه بدهد . پاسدارها کمتر از این کارها می کنند و اخیراً " اصلاً " نمی کنند . نصف هند وانه به من داد که خیلی برایم ارزش داشت و مضریات مثبت روی دیوار از او تشکر کردم . روی هند وانه اسم او را نوشته بودند که به او برسد . ناصر

حاجی حسینی

۶۰ / ۲ / ۲۳

امروز صد من روز داشت سرگذاشتم در حالیکه مدام در آرزو توهم آزادی در این روز بودم هنگام ورزش صبح پاسداری درب را باز کرد منتظر بودم که بگویند اسبابهایت را جمع کن آزادی . ولی گفت بازجوست باهات کار داره . در بین راه فکری کردم که می خواهد آخرین حرفها را بزند و با احتمالاً " تمهید بگیرد و آزاد کند . فردی غیر از بازجوی قبلی بود و گفت بازجوی شما نیست آیا کاری داری بهش بگویم . گفتم فقط کتاب و روزنامه و ملاقات و تعیین تکلیف می خواهم . گفت بهش می کم . برسید از خانواده چیزی نمی خواهی . چیزی بیادم نیامد و گفتم نه در واقع من بازجو را نخواسته بودم و قبلاً هم که هر روز می خواستم نمی آمد . این کار امروز فقط یک معنی

داشت که بخواهند بفهمند آیا من حاضرم بعد از این مدت حرف بزنم یا نه راجع به خانواده هم احتمالاً^۵ برای خالی نبودن عریضه بود. بعد از این همه فشار یکبارهِ مهربان شده اند! معنی این کار آنها می توانست این باشد که بیرونده من در جریان است و احتمالاً^۶ بیک سرفصل دارد می رسد. ولی بدنبال هم شدن سه بدیده در طی یک هفته دیگر تقریباً^۷ برای من یقین می کرد (در توهّمات و آرزوهای سورتاکم) که امروز یا فردا من را آزاد خواهند کرد و بازجو خواسته است قبل از آزاد کردن بفهمد که آیا حرفی دارم بزنم یا نه. راستش حتی تا ساعت ۴ بعد از ظهر منتظر بودم که بیایند و مرا آزاد کنند و بعد از ۶-۵ ساعت سیروسیاحت در این توهّمات در ساعت ۳/۵ به زهمن زد که تمام این بدیده ها می تواند در جهت نزدیک شدن موعد دادگاه هم باشد و این با واقعیت بیشتر می خواند. راستش خیلی افسرده شدم که امروز فردا آزاد نمی شوم ولی تحلیل ها و فکرهای گذشته خیلی راحت به کمک می آمدند. بعد از شام هم همان مسؤل بلند که قبلاً^۸ آمده بود در ب سلول تقریباً^۹ به همه سلولها مراجعه کرد و مشکلاتشان را صحبت و یاد داشت می کرد. هیچ نشانهای در حرفهایش از آزادی زودرس نمی شد دید و او از همه بایستی بیشتر خبر داشته باشد و فقط شکایتها را نوشت و گفت که ما دیدیم بازجوها ترتیب اثر نمی دهند خودمان خواستهارا مینویسیم و برای مقامات بالا ترمیفرستیم و راجع به روزنامه و کتاب قول مساعد داد. من بنا بر این بازهم همان انتظار کلی که در آینه های نزدیک تحولی بیانش بیاید را دارم در حالیکه محتمل ترین نکل این تحول دادگاه است و در حالیکه قوی ترین توهّم حول این تحول رؤیای سورتاک آزاد است. تا ببینیم هفتشنبه فردا چه پیش بیاید.

امروز آن زندانی که آقای ماسدار صدا می کرد هنگام ورزش عصر مدتی صدای گریه اش می آمد و بعد صبرش را از دست داد و دریند فریاد می کشید "آهای بازجوهای نامرد چرا رسیدگی نمی کنید مگر من چه گناهی کردم ما، آهای زندانی های بزدل چرا صداتون در نمیاد" و مدتی داد و فریاد همراه با گریه کرد. یک ماسدار آمد و می خواست او را بزند که او حالت تعرضی بخود گرفت و بعد از مدتی ظاهراً^{۱۰} او را بردند و دیگر صدایی شنیده نشد.

سرود شهد اراد سه روز است که شروع کرد ما و ولی هم سخت است و هم تحت این توهّمات و با فشارناشی از زودده شدن توهّمات خیلی برام سخت است که روپش کار کنم. امروز که اصلاً^{۱۱} کار نکردم چون نوشته ها را احتیاطاً^{۱۲} بیرون نیاوردم که اگر آزادی در کار بود و ماسدارها مراجعه

کردند چشم‌شان به آنها نیفتد . خواستم بعد از ظهر قسمت هایی از سرود قبلی را روی دیوار هواخوری بنویسم با این فکر که فردا آزادی می‌شوم . به دو یاسدار گفتم و هر دو گفتند باشد ولسی هیچیک نیامدند . مرا ببرند . حتماً " که فراموش نکردم ، اندام و مردیگری در میان است . یاسدار روی که گفت باشد بعد از مدتی آمد و یک کاغذ روی در ب سلول جسمانی که زیاد درد سترس نیست تا آنرا بکسم . من پیش خودم گفتم که احتمالاً " چون فردا می‌خواهند مرا آزاد کنند هواخوری نمی‌برند تا برای کسی آنجا بیفام نگذارم . آن یاسدارها هم دیگر نیامدند که بیروسم چرا مرا نبردید و احتمالاً " جواب ساده آنها این خواهد بود که ببخشید یادمان رفت .

۶۰ / ۲ / ۲۴

آخر شب کاغذ را کندم . فری بود که بازجوهاراجع به متهم به افسر نگهبان بند انفرادی می‌دهند که چه چیزهایی به متهم داده‌اند و چه چیزهایی داده‌اند . سند بسیار مهمی برای افشاکری شیوه‌های وحشیانه و غیرانسانی اینهاست که از کتاب و قلم روزنامه و کتاب دعا و قرآن و نهج البلاغه گرفته تا حتی میوه و لباس و هواخوری بدست بازجوست و برای من همایش — را ممنوع کرده بودند . البته همه یاسدارانی که توی بندها هستند به این موارد مثلاً هواخوری واقف نیستند و وقتی از آنها می‌خواهیم ببرند هواخوری، برایشان مهم نیست که به بروند ، فرود مراجعه کنند و عملاً " امروز رفتم هواخوری و دو قطعه از شعر را روی دیوارها نوشتم . در هواخوری آن یاسداری که کاغذ " کافر " را جسمانیده بود آمد و مقدار زیادی بحث کردیم و صراحتاً " به او گفتم که اینجا زندانی است سرمایه‌داری و نه انسانی و مردمی . او می‌گوید که منتظر هستند وضع من روشن بشود و بیایند با من صحبت و بحث کنند . بچه‌های بدی نیستند ولی کله‌شان را تبلیغات دشمنانه و کین‌توزانه حزب پر کرده است که وقتی بحث می‌کنیم تغییر در رفتار آنها با من مشهود می‌شود . این قدر دم خروس آنها در همه‌جا عیان است و اینجا در برخورد با زندانی هم که با جواب نمی‌دهند یا دست به توجیه‌های مسخره می‌زنند .

امروز هشتم بود همانطور که تحلیل من از قبل نشان می‌داد هیچ خبری نشد . دیروز و امروز را در انتظار سختی گذراندم که برنامه شعر گفتن را کلاً " تحت الشعاع قرار داد و فکر آزادی داشت به عنوان یک احتمال جدی جای خود را بازمی‌کرد و همین امر و متعاقب آن هیچ خبری نشدن مرا تحت فشار می‌گذاشت . از یاسداری که گفته بود همین روزها

وضع من درست می شود هنگام ناهلسؤال کردم که خبری که نشد ؟ او مثل اینکه انتظار داشته باشد بامن صحبت کرده وضع مرا روشن کرده باشند بامن حرف زد . از حرفهای او و مسؤل بند دیشب و پاسداری که با او بحث کردم يك چیز استنباط میشود ، که آزادی بکلی منتفی است و احتمال اصلی همان دادگاه است که بایستی منتظر آماده بود تا هفته آیند ، ببینم چه میشود . در واقع ثابت شد باردیگر که تحلیل من درست بود و نه توهم ها و آرزوهای در پرورد راز من . هر چند بذرش این امر بسیار دشوار ناراحت کننده است ولی واقعیت این است و غیر این نیست من بایستی برگردم و روی همان آمادگی برای دادگاه و عواقب آن که حداقل چندین سال زندان است و حداکثر اعدام . این فرق عظیم آدم را خیلی درخون فرورده و افسرده می کند ولی چاره کار فقط صفا و مبارزه با شرایط و مبارزه مداوم با نقطه ضعفهایی است که در برخورد با واقعیت در تطبیق من با آن ایجاد مشکل می کند . این می تواند تربیتی ارزشمند باشد که حرکت ذهن ما همیشه نه بر اساس تمایلات و آرزوها و یا تحت تاثیر آنها بلکه در چهارچوب دیالکتیکی باشد که هر شرایط مشخص تحمیل می کند . افسردگی من علاوه بر فشار زندان و این نوع رؤیاهاکه بطور طبیعی بسراغ هر زندانی می آید ، ناشی از عادات طولانی من است که در طول عمر فعالیت سیاسی و انقلابی ام نخواسته بودم و نتوانسته بودم که چهارچوب دیالکتیکی هر وضع و شرایطی را درک کرده و خودم را با آن تطبیق دهم ، بلکه همواره برخورد هایم تحت تاثیر تمایلات و ضعفهایم بود و تلفیقی بین این و آن که طبیعتاً " جبر چهارچوب دیالکتیکی دست آخر نشان می داد که کار اینگونه پیش نمی رود و این گونه کار کردن ثمر انقلابی و مثبت بیار نمی آورد و من این درس را خیلی کم لمس کرده ام و در زندان بود که بسیاری از جوانب آنرا در زندگی گذشتم درک کردم . شرایط جبری خشن و پریان زندان چنین درسی رامی دهد و تا کجا آیامی توانم درس بگیرم ؟ و تا کجا می توانم ذهنم را تربیت کنم که اگر احتمالاً " در يك تاریخ آزاد شدم در شرایطی که این چنین جبر عربانی نیست جبر دیالکتیکی را در کم و خودم را در چهارچوب آن تطبیق دهم .

بهر صورت ، آن پاسداری که ناهار می دهد گفت شبیه می آید ببیند که وضع از چه قرار است و درها امر دیگر نیز ممکن است در جریان باشد که هیچگونه تصویری نمی توانم نسبت به آنها داشته باشم و اکنون دیگر ذهن هم مجال خیال بردازی را به مقدار زیادی از دست داده است

فقط بایستی منتظر بود و بدید که هفته آینده چه خبر میشود . آیا این زندان انفرادی بالاخره کسی و چگونه بسر خواهد آمد ؟ با ناصر مرتب ضربه رد و بدل می کنیم و بهم عادت کرد ماییم وقتی ضربه می زنیم گویی با هم هستیم و حرف می زنیم من هنگام ضربه زدن تاءکید روی مقاومت و مبارزه می کنم ولی او که نمی تواند بفهمد . روشن است که او هم از ضربه زدن با من حرف میزند هر چند که من نمی توانم منظورش را بفهمم ولی هر یک زود تر برویم فرد دیگر حتما خیلی افسرده می شود . او با فاصله یک هفته دنبال من است و هنوز ادگاہ نرفته است ولی کتاب و روزنامه و ملاقات و میوه مرتب دارد که من از همایش محروم هستم . نمی دانم آیا او خیلی اطلاعات داده که اینها را به او داده اند و یا واژه است و یا بازجوییش فرق می کند . ظاهراً که روحیه اش -
 خمست .

امروز شنبه بود و باز برای من چیزی نیامد . فردی که دیروز بجای بازجو با من حرف زد تکذیب کرد که من را محروم کرده اند و گفت حتما اشتباه شده است که دروغ می گفت یک دلیل محرومیت های قبلی و هفته قبل و یکی کاغذی که به درب سلول چسبانده بودند و یکی هم نمونه امروز . منطقی نیست اصلاً که منیر من را فراموش کرده باشد . بهر صورت واقعیت این است که ما بدترین دشمنان آنها هستیم و آنها هم بدترین کینه های خود را نثار ما می کنند، بگذار بکنند این هم دلیل دیگری بر صحت خطمشی ما است و باعث افتخار ما . در ضمن این هم دلیل دیگری است که حرفهای دیروز او را جمع بخانواده و چیزی آوردن آنها محض خالی نبودن عریضه بود . در واقع بازجو هر چه که می توانست روی من فشار آورد و می آورد و چند آرزوی کرد باشلاق مرا بحرف بیاورد که این رو ال طبیعی است و به شلاق هم می کشند .

۶۰ / ۲ / ۲۵

قبل از اینکه آن باسدار بگوید که همین روزها وضعیت روشن می شود ، مقداری کار کرده بودم و رئیس فکرها را نوشته بودم که در خاطرات بیاورم که حرف او و جریان هر روز مانع شد و الان که دیگر رؤیایها بکناری رفته اند آنها را می نویسم . راستش من در رؤیایها حتی به اینجا رسیدم بودم که جمعه همراه عزیزانم کوه می رویم و یا در سفر مشهد توی اتوبوس نشسته ایم و او دارد خاطرات مرا می خواند

بهر صورت بایستی برگشت روی واقعیت . مسئله اصلی این است که من موضع خودم را درک

کم و موضع من نه در چهارچوب فردی بلکه در چهارچوب جنبش • صرف نظر از تمام نقاط ضعف گذشته و موضع سمات من ، الان من به عنوان رفیقی از بیکار ، بیگترین جریان کمونیستی معرفی شده ام • فردی با سابقه از بخش حمل یکی از سرسخت ترین دشمنان این رژیم (بیکار) با سابقه دهساله مبارزه در سنگرهای مختلف و مخصوصاً "بیکار" وجهه سیاسی و توان تبلیغی و سازمانی خود از او حمایت کرده و خواسته است که قاطعانه از او حمایت کند • بهره برداری سیاسی خوبی تاکنون بایستی از این امر شده باشد رژیم از این کار خود تا بحال بایستی بیشتر ضرر کرده باشد • او در روزنامه ها مقاله نوشت که مارالجن مال کند و بیکار بدستی و سه موقع بهره برداری کرد و مطرح سابقه من و دفاع از من ، حریم را بسمت خود دشمن برگرداند • فشار بازجو روی من و اینکه خواست مصاحبه کم و تکذیب دلیل موثر بودن تبلیغات بیکار بود است • از نظر توده ها الان من بیک نحوی نمایندگی می کنم جریان انقلابی را در مقابل دشمن نمایندگی می کنم جنبش کمونیستی سازمان بیکار را بایستی همین را بوضوح بفهم تا بتوانم ذهن خودم و رفتارم را با آن هماهنگ کنم • دشمن بر اساس همین فاکتورهاست که روی من قضاوت می کند • او هیچ مدرکی علیه من ندارد فیر از اعلامیه های حمایت و بر اساس همین اعلامیه های حمایت و چهارچوب تبلیغاتی بیکار روی من به عنوان یک آدم مهم حساب می کند که در بیکار دارای مسئولیت های مهمی بود ام • رفتار کینه توزانه آنها هم بامن تا کون بر همین استنباطات پیوده است • ۱۰۲ روز حریم از همه چیز بدشمن فکر می کند مسئولی از بیکار گرفته است که بدترین و خطرناکترین دشمن او می باشد • درک همین حرفها کافیهست هر گونه خوش خیالی و توهم را از سر بیرون کند و متقابلاً وظیفه بسیار حماس و خطیر دفاع در دادگاه را مطرح کند مجموع این ها است که فرق بین وضع من با وضع رفقای که سه چهار ماه بیشتر زندان نبود ماند را روشن می کند • اینهاست که توهم آزادی را هرچند که بر قدرت باشد به هیچ وجه باور نمی کنم و در هر بحره همان توهمات حدوت آن را بیشتر یک معجزه می دانم • اینهاست که حتی یک محاکمه زودرس را بعید می نماید و بیشتر این احتمال را به ذهن می آورد که هر از چندگاهی بامن صحبت کنند تا ببینند حاضر مصاحبه و همکاری کم پانه • همین وس • در اینجا وظیفه من مطرح می شود • علیرغم تمام ضعف ها و انحرافات در قبال از زندان من بایستی صلاحیت های لازمه را برای حفظ این موضع و این نمایندگی کسب کنم • زندان من چه انفرادی چه احتمالاً

دریند عمومی بسیار طولانی خواهد بود و سخت . آیا میشود تحمل کرد ؟ حتماً می شود. رفتایی بود و هستند که درها برابر این راد در شرایط بسیار سخت تر تحمل کرده اند و عقوبت های بالایی را از سرگذرانده اند . آیا من می توانم تحمل کنم ؟ تجربه صد و روز نوبل نشان می دهد که آری می شود . آرمانها و اهداف زندگی ام می گوید که آری حتماً می شود و باید بشود . ولی فقط بشرط مقاومت و مبارزه مداوم چه با دشمن و شرایط تحمیلی او و چه با ضعفها و انحرافات ریشه دار درونی . علیرغم همه نمودها من فکر نمی توانم بکنم که سلول انفرادی در هفته آینده یا بعد از آن بسر بیاید و من اینجا ماندنی هستم . و در صورت تشکیل دادگاه بایستی بسیار هوشیار باشم که به راست روی نیفتم و با حسابهای خرد میوز و آمانه روی جان خودم و در سنگ و ریزیدن از آن به جنبش و به سازمان و به انقلاب ضربه بزنم . در حالیکه چپ روی هم نبایستی کرد ولی چپ روی اصل نیست . محتمل ترین مسئله همان تمایل به راست روی است . وظیفهای بسیار مهم و سخت است تا ببینیم که وفاداری من که در حرف گفته می شود و تاکنون هم در عمل ادامه داشته است در آنجا به چه شکل نمود بیدامی کند . آرزوهای در ورود راز من در آزادی چیزهای بد و مذمومی نبودند ولی بایستی فهمید که الان جای آنها نیست و نبایستی در فکر آنها بود . موضع فعلی من که تصمیم جزم بر این نمایندگی در حد شایسته آن وفاداری است تا عملاً چه نقشی را بازی کنم . خیلی امید و آرم که از این امتحان سخت سر بلند بیرون بیایم به همت آرمانها و انبیا و گرفتن از بیمانهائی که بارنقا و از حمتکشان دارم . از فرداشنبه منتظر هستم تا ببینیم چه پیش می آید .

زندگی من الان در شرایط کاملاً متفاوت با قبل می گذرد . در قبل چه در خارج و چه در داخل چه در دوران ماسیفیس ، تحت فشار و گانگی درونی ، بند بازی بین تمایلات غیر انقلابی و انقلاب ، ماسیفیس ، ناراحت از برآوردن نشدن نیازها و . . . بود هر چند که در آزادی بودم و در دوره هایی از رفاه نسبی هم برخوردار بودم مثلاً سال قبل زندگی راحت داشتم ولی مداوماً تحت فشار روحی ، وجدان سرکوفت شده ، یک عمر به هدر رفته و . . . ولی اکنون از زمین تا آسمان وضع فرق می کند . آن تمایلات و آرزوهای بزرگ و بزرگی دیگر جای قابل زکری ندارند آرمانها و اهداف زندگی سرزده و فعال هر روز تمهیق بیشتری می یابند ، مسیر زندگی و تصمیم من برای آن بسیار واضح است .

جدان بسیار آسوده و راحتی دارم . بسیاری از نقطه ضعفها را بیرون کشیده و تحلیل کرده‌ام یا ترد کرده‌ام ولی شرایط زندگی ام بسیار سخت است ، که صد بار این وضع به وضع بارمال ترجیح دارد . من در این مدت در راه انقلاب و زندگی دوباره متولد شده و می شوم و احساس نیروی آزاد شده عظیمی در درونم می کنم که نمی دانم آیا شانس این را دارم که یکبار دیگر در آزادی برایم فرصت باشد تا فعالیت کم و درین خود را ادامه بدهم . بهر صورت این دست من نیست و بسیار آسوده‌ام که وظیفهام خیلی روشن است هر چند بسیار سخت ، مقاومت مداوم مبارزه مداوم تا به آخر . اینها نقطه اتکاء و امید من هستند .

۱۰ / ۳ / ۱

یک هفته گذشت و خبری نشد . امروز جمعه است . در طی هفته قبل چند مسئله پیش آمده ، که به ترتیب می نویسم . اول آن باسداری که گفت همین روزها کارت درست میشود دیگر نیامد و احتمالاً به ما "موریت" رفته است . باسداران دیگری هم بودند که مدتی از آنها خبری نمی شد . مثلاً " همان فردی که برای من شکلات گرفت . وقتی دوباره آمد گفت که مسافرت بوده و از رنگ پوستش می شد حدس زد که به جیبه رفته بوده است . قرار بود روز شنبه بیاید ببیند که وضع من چه شده که قبلاً " به جیبه رفته است . خیلی دل بسته بودم که شنبه از او چیزی بفهمم که وقتی نیامد رهم تا "تیر گذاشت . البته تحلیل اصلی من بجای خود بود که اولاً " این فرد یک باسداری بیشتر نبود و او نبود که می خواست تکلیف مرا تعیین کند و ثانیاً روال کار دشمن بدون او هم پیش می رود فقط اگر او بود می توانستم مقداری از وضع خود مطلع شوم . معلوم نیست که هفته آینده بیاید یا نه . اگر بیاید سعی میکنم از او بفهمم که چرا تا "خیر افتاد و" درست میشود " به چه معنی است ؟ آیا همان دادگاه است ؟ یک مسئله این بود که بعضی از باسداران (تک و توکی) خوش اخلاق هستند و خوش منشی بازندانی می کنند و وقتی آنها نیستند همین مقداری آدم را تحت تا "تیر قرار می دهد . آن باسداری نبود ولی باسداری که شکلات گرفته بود روز چهارشنبه خرما آورده بود و به سلولها می داد که دستم گرفتم و خواهش مرا قبول کرد که برایم از بیرون یک کیلو شکلات بگیرد . فکر می کنم که این کار را برخلاف آئین نامه خودشان می کند که نباید برای زندانی از بیرون چیزی خرید . مسئله دیگر این بود که روز شنبه لاجوردی به سلولها سر می زد و تاریخ بازداشت

زندانیها را می نوشت و راجع به شرایط زندان و شکایات سؤال می کرد . مقداری با ا حـرف
زندم که وضع من کی روشن می شود . گفت اصلاً معلوم نیست و متقابلاً حرفی زد که در جهت
تحلیل من بود: " آقای فاضل وقتی بایک دینا حرف هیچ چیز نمی گوید " این منطقی
آنها در رفتار با من است یعنی این قدر ترانگه می دارم که یا خودت بحرف بیایی و یا مدارکی
از تلو ببرود . اما با این حرف خطبطلان بر تمام توهمات من کشید . اگر خبری بود او ایستنی
خبری می داشت و گفت وقت هم نکرده بیاید با من حرف بزنند . اینکه حتی قریب بودن تشکیل دادگاه
را باور نمی کردم حق داشتم . تجربه این مدت و این مسئله باعث شد که تحلیل من جای خود را -
بیشتر باز کند . هر چند که دلم می خواست تحلیل من درست نباشد و مسائل دیگری باشند
که من خیرنداشته باشم و به روشن شدن سریع وضع بیانجامد ولی با تاکید روی این تحلیل
توانستم به خودم تقریباً بطور کامل بقبولانم که محور کار من و برخورد من در زندان با خودم و سا
شرایط چیست ؟ و باتمسک به این محور تکلیف توهمات و تمایلات چیست ؟ این نتیجه در طی
هفته قبل بسیار به من کمک کرد و بسیار راحت تر از سرگذشت . فکر میکردم آیا هراس به دلم
راه افتاده که تحلیل درست است و بنابراین بایستی مدتهای زیاد و نامشخصی را در همین وضع
بسر ببرم و یا هراس به دلم راه افتاده که بایستی بعد از این مدت دادگاه و عواقب آنرا از سر
بگذرانم ؟ و فکر می کردم که هراس از این امر چیزی بیهوده ای است ما از درك واقعیتی که هیچ
قدرت اعمال اراده و تغییر آنرا نداریم نبایستی هراس داشته باشیم . هراس فقط آنجا می تواند
معنی داشته باشد که بتوانیم تأثیری بگذاریم و اگر نگذاریم به نتایج سوئی ختم میشود . اگر هراس برای من
معنی داشته باشد بایستی در این باشد که نقطه ضعف ها و انحرافات بجای خود بمانند و در
کار من تأثیر بگذارد و هراس از این که این نقطه ضعفها مانع مقاومت و مبارزه من با ایمن
واقعیت بی چون و چرا شوند ، هراس از اینکه بدلیل وجود آنها نتوانم در دادگاه درست
برخورد کنم . تحلیل درست من در چنین شرایطی هراسی ندارد بلکه فقط عزم و کمونبستی
می خواهد که خود را با آن تطبیق دهیم . بهر صورت محور کار من مقاومت و مبارزه چه با دشمن
و این شرایط وجه بانقاط ضعف خود و اینکه مدت و تعداد روزهای این سلول و شرایط آن اصلاً
مهم نیست . مهم محتوا و شکلی است که بالاخره پایان می گیرد و بایستی آنرا باشکلی انقلابی
بسر آورم . انتظار من برای سرآمدن این شرایط انتظاری کلی است و بایستی ذهن خود را بر

اساس تحليل از د يالكتيك زندان تنظيم كم و نمبر اساس تمايلات و ذهنيات . امرى كه در طى هفته قبل به من كمك كرد تا توهمات و خيالپردازیها را بعد زيادى پس برانم . حالا هفته آینده و هفته هاى بعد چه پيش ميايد بايستى با متانت كميستى صبر كرد . يك مسئله ديگر اين بود كه بالاخره ناصر زود تر از من رفت . روز چهارشنبه صبح حدود يك ساعت و نيمسى او را بردند و بعد از مدتى برگشت و سپس اسبابهايش را جمع كرد و رفت . وقتى برگشت خيلى دماغ بود جواب ضريات من را نمى داد و هر وقت ضرب مى زدم فقط چند تا مشت مى درسى مى كوبيد و ديگر جواب نمى داد در حاليكه قبلاً مدت ها ادامه مى داد . به اين دليل فكر مى كنم كه به بند عمومي رفته باشد . و دماغى او از محكم شدن بوده است . آدم بطور ناخود آگاه دلش مى خواهد كه حالا كه وضع ناصر درست شد فردا هم بيانند وضع من را درست كنند . در حاليكه اينجا زندان است و هر فرد اتهام مشخصى دارد و بر اساس اتهام و روشن دشمن با او رفتار مى كنند و نه بر اساس ديگرى . سلولهاى دو طرف من چند بار عرض شده اند و من هنوز مانند نام از رفتن ناصر دل من مدتى گرفت كه بعد عا دى شد . بلافاصله فرد جديدى را آوردند كه من براى اينكه مطمئن شوم ناصر هست يانه ضرياتى زدم و آن فرد بلافاصله خواست كه با من حرف بزنند و مرتب از اسم و جرم و . . . من مى پرسيد كه چون هنوز او را نمى شناسم جواب نمى دهم بايستى مدتى بگذرد تا معلوم شود او كيست و چند مرد صلاح است . به ذهنم زد كه ممكن است بسه او گفته باشند از من اطلاعات در بياورد بهر صورت اينجا بايد مواظب بود و بطور ساده اعتماد نكرد .

روز سه شنبه كه نوبت حمام بود از روى حمام بردنها فهميدم كه در رديف من دو سلسنول ديگر نيز و نفرى است . در حاليكه آن او ايل تمام سلولهايك نفرى بود و گاهى بعضى از سلولها خالى بودند . دى روز موقع ورزش صداى " آقاى ماسدار " در آمد ظاهراً ديوانه شده است . فرياد مى زد كه رجوى . . . كش ، كيانورى جاكش ، بيكار چنده ، بازجوى نامرد در فداى من دارو ريخته اند . مرتب تكرار مى كرد تا آمدند و بردندش و بعد برگردانند . تا بحال ساكت است . اين هم دليل ديگرى كه با اين شيوه ها نمى شود سختى هاى زندان را از سرگردانند امروز نماز جمعه را كه از راديو پخش مى شد دريندها بلند كردند از روى شعارهايك شعار ترجمه مراجلب كرد : " مجاهد در روين اسلام را رها كرد هندست كافرين شد . "

این هفته مقداری میوه بدست من رسید ، بعد از دو هفته محرومیت ، ظاهراً هر دو هفته یکبار می گذارند به من میوه بدهند . از بازجویی یادداشتی خواسته بودم که اگر اشکالی ندارد به خانواده بگویم برای من خرما ، حلوا یا شکلات هم بیاورند که خبری نشد . از بیاز و سبزی و ... که خود خانواده ها می آورند و نه از فروشگاه اوین هم خبری نبود ولی مهم این بود که امروز ظهر مسئول بند آمد و یک شورت و زیر پیراهنی و پیراهنی که خانسواده داده بود به من داد و گفت در آستینش برای تو بیغام نوشته بودند و اگر یکبار دیگر این کار را بکنند دیگر هیچ چیز بهت نمی دهم . نگاه کردم در جای بسیار ناشایع ای مطلب نوشته بودند که اینها کاملاً خط زده بودند و امکان نبود فهمید چه بوده است . شاید فردا سرا بخوانند و راجع به این نوشته ها سؤال کنند . بدلیل ناشایع بودن حتماً کار منیر بولفاست ولی چی نوشته بود ؟ وجه امری بوده است که او را وادار به این کار کرده است ؟ خصوصاً که من لباس نخواستم بدم و آنها خودشان اقدام به این کار کرده اند . فقط امید وارم که چیزی ننوشته باشند که اطلاعی به دشمن داده باشد . مسئول بند شماره تلفن را گرفت که ظاهراً به آنها هشدار دهد . امروز بازجوها نبودند و فردا از این امر مطلع می شوند . تا ببینیم چه پیش می آید . به احتمال زیاد آنها سخت میگیرند و مکرراً مرا محروم می نمایند . سرودی برای شهدا تقریباً تمام شده و احتمالاً قسمت آخر آن امروز و فردا در میآید در نظر دارم بعد از آن پیام اسیران را شروع کنم که در واقع یک نوع بازسازی اولین شعر می باشد ولی با تجربه ای که الان دارم .

شنبه با زرقم هواخوری به همان پاسداری که هفته قبل بحث کرده بودم گفتم اگر وقت داشتی بی صحبت کنیم . آمد و مدتی بحث کردیم . اگر تمصب در کارش نبود خیلی راحت تر حرفهای من را می پذیرفت . بحث تا توی سلولم ادامه یافت و آخر او که مرا نجس می دانست به توجیه های بوشالی بنه برد ولی دستم را هم محکم فشرد . در بحث قبلی به او گفتم بودم اینجا یک زندان اساساً سرمایه داری است و نه خلقی و انسانی . این خودش می تواند موضوع مقاله ای باشد در بیکار که در این زمینه هم ماهیت سرمایه دارنه این رژیم را افشاکند . محرومهای

آن می تواند بروی نوع افرادی که دستگیری شوند والان زندانها را از آنها بر کرده اند شیوه های کار آنها و خصوصا * مقایسه دیدگاه آنها نسبت به زندان و دیدگاه روش کمونیستها نسبت به زندان * آنچه آنها با مخالفین سیاسی خود می کنند نمی تواند چیزی جز همان روشهای معمول در کشورهای سرمایه داری باشد * در حالیکه کمونیستها نسبت به مخالفین سیاسی خود در زندان اساسا * بازسازی شخصیتی آنها و فراهم آوردن شرایطی که بتوانند آنها را تربیت کند را در نظر دارند * اینها صرفا * فشاری آوردند و محروم می کنند و فقط شایسته آن هستند که ساواکیها و توده ایها و افرادی مایه که نمی توانند فشار زندان را تحمل کنند در مقابل آنها و راه آنها به کرنش در آیند و تعریف کنند * این فرق اساسی است در دین و نوع دیکتاتوری * دیکتاتوری سرمایه داری و دیکتاتوری پرولتاریا * باشد به موقع خود و یا اگر شما توانستید و لان دیدید جنبه های دیگری اگر به ذهن زدید داشت می کم *

۶۰ / ۳ / ۸

هفته گذشته يك تحول در امر زندانی بودن من رخ داد و آن امکان استفاده از کتاب بود * ه شنبه قبل که در هواخوری با آن با سدا صحبت می کردم او گفت که قرار شده بهم کتاب بدهند تا یکشنبه خبری نشد * یکشنبه از فردی که مسؤول کتاب بود کتاب خواستم * او هم مقداری کتاب تاریخی برای من آورد * فکر می کنم که صحبت های من با پاسداران و مسؤول بند تحول محرومیت از کتاب و فشار آنها روی مسؤولین در این تصمیم تاثیر داشته است * ولی خود آنها که به زندانیان نگفته بودند کتاب آزاد شده است و من هم تصادفی مطلع شده ام و متبینه زندانیانی که محروم هستند حتما * نمی دانند و از این امر استفاده نمی کنند * در زندان این وقت های بلند کتاب خیلی کم می کند خصوصا * از ظهر به بعد * با اینکه کتابهای آنها دستچین شده است و محدود ولی خیلی می توان از آنها استفاده کرد * مشغولیت های تازه فکری زیادی پیدا کرده ام حول تصویری پیدا کردن از تاریخ مبارزات گذشته ایران و تحلیلی مارکسیستی آنها * امری که کمونیستها در آن بسیار بسیار کم کار کرده اند و شدیداً * ضرورت دارد که بتوانیم تحلیل درستی از مبارزات توده ها و تحولات گذشته ارائه بدیم و برای کار امروزمان نتایج درستی بگیریم * در بیرون هم کم کاری و اهمیت ندادن و هم وظایف عطفی روزی که شدیدا * وقت گیر هستند و هم حجم بالای مطالعاتی که حول مسائل روز مطرح است

مانع این کار می شود. ظاهراً زندان فرصت بسیار خوبی برای این کار بشمار می رود. فکر می کنم اگر به بند عمومی بروم ظاهراً آنجا مجال وسیعتر و کتاب فراوان تر خواهد بود، یکی از وظایف من مطالعه و کار روی این زمینه است. این وظیفه بایستی به همت همه رفقای که فرصت پیدا می کنند بمرانجام برسد و نه یک فرد. ولی من ابتدا بصورت پیدا کردن تصویر سعی در تحلیل مارکسیستی به این کار اقدام می کنم تا بعدها مایمک رفقا به مطالبی برسیم. ولی آیا اصلاً این امکان فراهم می شود؟

هفته گذشته بالاخره آن پاسداری که گفته بود "همین روزها ۰۰۰" آمد و پرسیدم که جریان چی بود؟ او جوابی داد که یعنی باو گفته بودند همین هفته (دو هفته قبل) بازجویی من شروع میشود و اطلاعات جدیدی از من بدست آنها رسیده است. اولاً که بازجویی زندان موقت از اول تا آخر آن هست و این معنی "درست شدن" کار نیست و انبیا بازجو قبلاً از عید به من گفته بود که پروتوی سلولت تا ادگاه تشکیل شود و ثالثاً حرفهای آن مرد کسی که بجای بازجو با من حرف زد و رابعاً اگر اطلاعاتی از من گیر آورده بودند تا الان یعنی سه هفته صبر می کردند و سراغ من نمی آمدند؟ بعید بنظر می آید. من قبل از اینکه این پاسدار از مسافرت برگردد سراغ او را از چند پاسدار گرفته بودم و گفته بودم که اوجه گفته است. آنها هم حتماً به دهازجو گفته اند و این جواب را بازجو دیکته کرده است (احتمالاً اصل ماجرا چیست نمی دانم ولی جواب این هم درست نیست. بدین ترتیب وضع من بار دیگر برای مدتهای نامعلوم دیگر به همین صورت باقی می ماند. از صحبتی که در یک وقت دیگر با همین پاسدار کردم او اشاره کرد بیک اعلامیه از بیکار که "سلحانه علیه جمهوری اسلامی" که اصلاً نمی توانم هیچ تصویری راجع به آن داشته باشم ولی مسلم است که در این صورت وضع من اینجا بدتر خواهد شد. هفته آینده هشتم به چهار ماه من تمام می شود. دلم می خواهد توهم بردازی کنم که در این روز مرا آزاد می کنند ولی هر چه نمودارم برضد این توهم است. هر چند اینها مانع نمی شود که منتظر آمدن آن روز باشم ولی قرار ما جمعه دیگر همین جا و قارغ از توهمات ولی باز به امید توهم اینکه سره ماه ممکن است خبری بشود. از اینها گذشته وضع من با هفته های اول دستگیری یکی متفاوت است. آماجگی روحی و عملی بسیار بالایی برای تحمل مدت طولانی زندان و نتایج آن دارم و آن متانتی را که دلم می خواهد و فکر می کردم بایستی

داشته باشم اندکی کسب کرده‌ام چیزی که یقین دارم دیگر طول رتدان و فشارهای آن روی من
تاثير نخواهد گذاشت بلکه من می‌توانم آنها را به نفع خود و تربیت خود و دستاورد تبه‌ی
کم می‌کنم .

این هفته باز از میوه خبری نشد . ظاهراً همان دو هفته یکبار است راجع به بیخامی
که روی آستین پیراهن نوشته بودند نیز خبری نشد . بدنبال يك ماه تقاضای مکرر يك کارتن
خرما برایم خریدند . يك كيلو هم شکلات آن پاسدار برایم خرید . همه چیز روبراه است
در هفته قبل بدلیل مطالعه و کار سرود تقریباً متوقف ماند . در حالیکه مصمم هستم نگذارم
تعطیل شود . تقریباً سرود شهدا تمام شده فقط جرح و تعدیل و جایجائی و احیاناً تکمیل
دارد . وقتی مطالعه آن هم بعد از ۱۱۰ روز بیکاری مطلق در دستور قرار می‌گیرد طبیعتاً
ذهن را خیلی اشغال می‌کند و من در گیریهای روزمره فکری تحلیل خود و حتی خیالپردازیها
را به مقدار بسیار کمتری داشتم . يك جنبه آن خوب است و يك جنبه که به شعر و کار فکری زیاده
روی شعر بر می‌گردد خوب نیست .

۶۰/۳/۲۵

مدت زیادی است که خاطرات ننوشته‌ام . علت اصلی آن مشغول بودن به مطالعه
کتابهایی بود که اینجا به من داده اند هفته‌ای یکبار کتاب می‌دهند و هر بار چند تا کتاب . با
اینکه کتابها دست چپین شده‌اند ولی خیلی می‌توان از آنها استفاده کرد چه از نظر دانستن
طالب جدید ، چه از نظر مطلع شدن به نقطه نظرات فلسفی ایدئالیسم و برخورد های آن با
ماتریالیسم و کار کردن روی این زمینه ها که می‌تواند برای هر رفیقی مفید باشد . يك کتاب برای
آموزش زبان عربی بود که فرصت را مغتنم شمرده و برای تکمیل زبان عربی آنرا گرفتم هر روز یکی
دو ساعت درس می‌خوانم . از بازجو سؤال کردم که می‌توانم از بیرون کتاب بخوام . جوابی
نس داد تا روز تلفن که با خودش حضوراً صحبت کردم . گفتم لیست بده تا سؤال کنم چه
ضوابطی دارد . مقداری کتاب درسی (عربی ، فرانسه ، انگلیسی) و منتخبات و کاپیتال
و ناپلئون [اثر تارله ، ترجمه محمد قاضی] را خواسته‌ام که فکر نمی‌کنم با منتخبات و کاپیتال موافقت
کنند . آرزو دارم بقیه اش را بدهند هر چند که بازجو گفت فکر نمی‌کنم مانعی در کار باشد

ناد و سه روز دیگر معلم میشود که چکار کرده اند . و اما * که اگر کابینال و منتخبات را می دادند
 دیگر نمی نداشتیم . کتابهای درسی هم اگر بیاید خوب است . وقتی که کتاب نبود و مسـ
 حداکثر مشغولیت شعر گفتن بود ، فشار زندان هر خورد با خود و تطبیق خود با شرایط امـ
 تقریباً " مداوم و ساعتی بود چرا که هیچگونه مشغولیت ذهنی نبود غیر از آنچه فشار زندان آدم را
 بخود مشغول می داشت و متقابلاً " در مقابل فشارها یادآوری آرمانها و تصمیم به مبارزه بـ
 که با در دستور قرار گرفتن مطالعه آنهم تقریباً " بطور مداوم يك نوع بی تفاوتی بوجود آمد مـ
 که موقت و مربوط به يك هفته در روز اول بود و برطرف شد . * بهر صورت کتاب مشغولیت های فکری
 بسیار زیادی برای آدم مطرح می کند و حالت راحت تر بودن از فکر و شعر آدم ترجیح می دهد
 بیشتر به آن برود از د و به این دلیل است که شعر گفتن تعطیل شده است . این هفته هنوز
 کتاب نداده اند و فرصتی است تا شعر بعدی را شروع کنم .

همسایه ۸۴ پرویز نام دارد و از گروه طرفدار اشرف هفانی است در اثر تصادف یک
 پایش را از دست داده که دوسه شب از در می نالید و به او فرص آنتی بیوتیک نمی دادند
 می گفت پایش جرم کرده نه قطع می کنند و نه ترس می دهند که چرکها را بشکافد . روزهای
 اول خیلی روحیه داشت شعر کردی می خواند ، ورزش می کرد (بايك پا) مرتب می خواست
 با من حرف بزند ولی بعداً " ساکت شد سه روز پشت سر هم او را صبح اول وقت می بردند
 و عصر بر می گرداندند و بعداً " گفت که او را باز جوش و شکجه می کرد مانند ولی وقتی هیست
 صلیب سرخ آمد با او حرف زدند و ملاقات با او را ممنوع نکرد بودند در حالیکه ملاقات با من
 ممنوع بود . او از من مداوماً " سیگار می خواست و وسیله ماسداری که ناهار می داد و تناسـ
 سیگار به او دادم و گفتم بهتر بگو باید صرفه جویی کند روزی ۶-۵ تا بیشتر نکشد و معـ
 پرویز به من گفت مسئله سیگار که نیست مسئله این است که بایستی مقررات اینجا را در هم ریخت
 ولی دیگر هیچ خبری نشد و هیچگونه اقدامی نکرد و فقط یکبار دیگر سیگار خواست که ماسداریها
 قبول نکردند رد کنند ، توسط سلمانی رد کردم . امروز او را به سلول ۸۴ بردند و واقعاً " شانس
 بزرگی پیدا کرد هم سیگار اضافه می گیرد هم فرد اولی است که روزنامه می گیرد هم صحبت دارد و
 هم چون يك ما ندارد او کمکش می کند . بلافاصله يك نفر دیگر به ۸۴ آوردند که نمیدانم
 کیست .

هفته قبل روز شنبه (امروز دوشنبه است) احساس کردم يك كافذ بدرب سلول چسبانده اند مرد بودم که آنرا بکتم یا نه می نرسیدم که اجازه دادن روزنامه باشد که اگر آنرا بکتم بادست خودم، خودم را محرم کرده باشم . ابتدا چسب بایینی را کندم و با قه بلند کردن توانستم يك کلمه را بخوانم که " ممنوع می باشد " دیگر تردید نکردم و آنرا کندم . نوشته بود به دستور - دادستان تماس صلیب سرخ با این زندانی ممنوع می باشد . این هم يك مسئله دیگر . خودم را آماده کرده بودم که افشاگری کنم و اگر صلیب سرخ آمد کلی حرف بزنم د پروز سه نفر از صلیب سرخ آمدند و به همه سلولها رفتند صحبت کردند و در مقابل سلول من پاسداری به آنها گشت با این زندانی هم نمی توانید حرف بزنید فقط نمی توانید احوال نگاه کنید . حتی مسؤول بند هم آمده بود که نکند اشتباهی بشود و ما من حرف بزنند . این هم دليل دیگری به موضع درست ما و وحشتی که دشمن از کار ما دارد . با این پاسدار تا بحال خیلی حرف زده ام و می گوید که به من از همه زندانیها بیشتر احترام می گذارد . ببینم فردا جواب مراجعه می دهد و چگونه توجهی می کند .

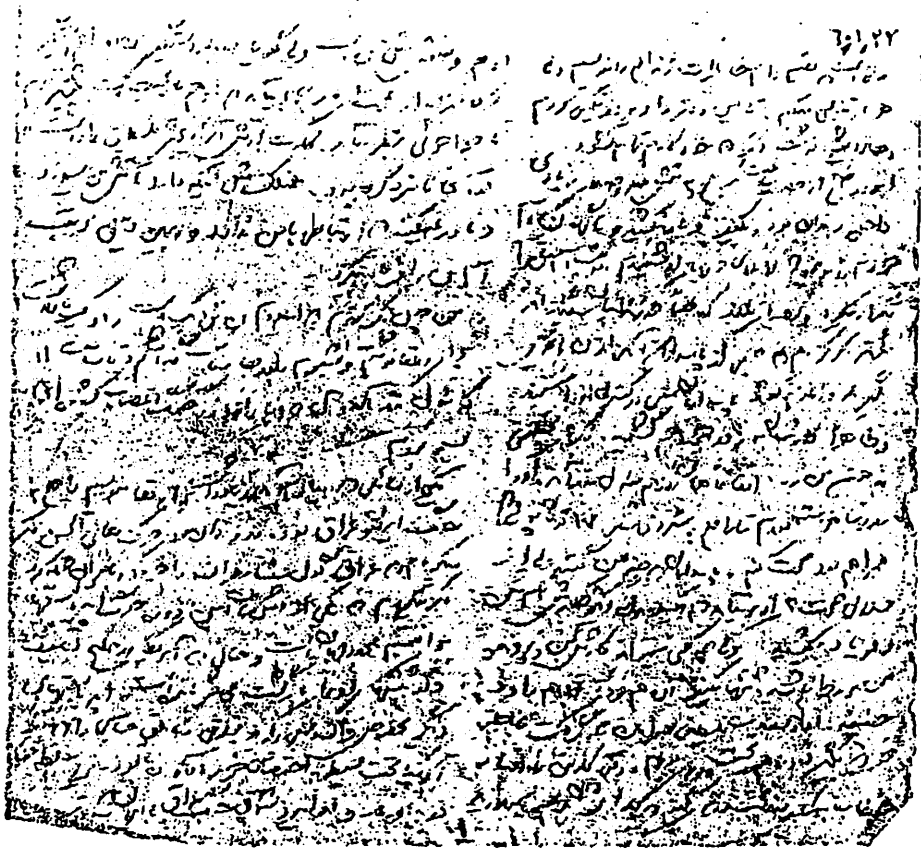
مامان و خواهرم روز چهارشنبه قبل گویا تلفنی با بازجو صحبت کرده بودند و امان گریه کرده بود و بازجو م را برد که چند کلمه تلفنی صحبت کنم و گفتم اگر يك کلمه بخوای حرف د یکسری فیروز سلام و احوال بپرسی بترتی قطع می کنم . چون از هر نظر فالفگیر شده بودم و انتظار نداشتم فقط سلام و احوال بپرسی بود و فهمیدم که پدرم مریض است ولی خواهرم و مادرم و قیه حالشان - خوب است که خودش کلی باعث خوشحالی بود . خواهرم گفت که دنبال کار من هستند و نمیدانم بچه شکل ؟ ! با اینکه روز چهارشنبه بود و یقیناً " برای فرستادن میوه آمده بودند چیری بسه من نرسید . آیا يك هفته در میان برای زندانی اجازه می دهند میوه بیاورند یا خودشان نمی آورند ؟ بهتر است واقعا " هر هفته ببرند و هر چه هم بیشتر می توانند ببرند . بازار - شکلات و بیسکویت همه شرایط را تسهیل می کند و خوب است از مامان شکلات و سیگار خواستم که نمی دانم اجازه می دهند یا نمی دهند .

در همین روز بعد از تلفن از بازجو راجع به وضع سؤال کردم . گفت چیزی نماند ، است دوسه هفته دیگر دادگاه تشکیل می شود (البته من سؤال کردم مودم مود دادگاه چه موقع است) فقط کارهای اداری آن مانده است . از يك طرف خبر خوبی بود که بالاخره دارد این

وضع بيك سرانجامی می رسد و خوب بود که دیگر مجالی برای توهم آزادی در پایان ۵ ماه زندان (که به آن هم سه هفته دیگر مانده است) باقی نمی گذاشت ولی انتظار من دیگر تشدید می شود و فکر يك آن مراها نمی کند که چگونه تمام خواهد شد ؟ چه دلایلی در دادگاه مطرح می شود ؟ اصلاً " غیر از اعلامیه های حمایت از من مگر چیز دیگری دارند ؟ اگر دارند چرا نیاورده اند بازجویی کنند ؟ چه خوابی برای من دیده اند . آیا می خواهند بهر صورت اعدام کنند ؟ چه نقشی را بایستی در دادگاه بازی کنم که وظیفه ام را بخوبی انجام داده باشم ؟ آیا این احتمال هست که اصلاً دادگاهی در کار نیست و در پایان ۵ ماه من را آزاد می کنند ؟ این برخلاف تحلیل من از شرایط و خلاف تمام نمود های است که موجود است . ولی به همان دلایلی که قبلاً گفته شده تا در بند موقت هستم و تا قطعا " محکم نشده ام از سر دست بر نمی دارم . در پایان ۴ ماه نیز همین طور بود البته خفیف تر نسبت به قبل . بهر صورت چیزی که از من بر می آید فقط آمادگی ذهنی و روحی برای برخورد با دادگاه و نتایج احتمالی آن - هر چه که می خواهد باشد - هست ، تحلیل اینکه بایستی مثل يك کمونیست و با وفاداری به بیمانها و آرمانها این نقطه حساس را طی کنم و عواقب آنرا تحمل کنم . من قدرت ایجاد تغییر را ندارم و نمی توانم هم در دادگاه برخورد نادرست بکنم . تنها راهی که هست با فشاری بروی مبارزه و حفظ پرچمی که رفقا و شرایط بدستم داد - اند می باشد و هر چه بمرس بیاورند من این پرچم را برافراشته نگه خواهم داشت . دادگاه و مراحل بعد از آن چه تا اعدام وجه در هضم عمومی نقطه ای است که تمام نقطه قوتها و جوهر وجود من خود را به نمایش و به آزمایش می گذارند و بایستی از این آزمایش نزد توده ها سر بلند بیرون بیایم - بایستی نزد خودم قبل از همه ، سر بلند بیرون بیایم چون می خواهم يك رفیق کمونیست باشم و همانم . در اینجا من در سنگری از سنگر های هستم که بیکار علییه دشمن گسوده است . وضع من هم بد لایل مختلفی وضع خاص و ویژه ای گشته و این سنگر اهمیت پیدا کرده است . من هم وظیفه خودم را سعی می کنم انجام دهم و تا تمام زندگی وجود خودم آنچه شایسته است را انجام دهم ، مثل هر رفیقی که در هر سنگر دیگری مبارزه می کند رفقا ! زندان من سخت است . هر روز سخت است . آینه های معلم نیست و راز خطر است ولی اینجا من شور مبارزه را برپا داشته ام . شور مبارزه با این شرایط سخت

درواه آرمانها و هدفهای مبارز ما • شور تولدی دوباره ، شور کشف نقطه ضعفها و انحرافات
و درگیری و کلتنجا ردا تم با آنها و سرکوب آنها • شور درك عمیق تر اهداف و آرمانی که بخاطرش
مبارزه می کنم • شور کارکردن و شعر گفتن برای شما و انقلاب تحت این شرایط • من مصمم هستم
تا به آخر آتش این شور را شعله و رنگه دارم و اگر فرار است پایان زندگی من اینجا باشد یا
چنین روحیه پرشوری بگذارت تمام شود •

نمونه ای از دستخط رفیق شهید محسن فاضل در یادداشت‌های
 زندان ۰ در اینجا صفحات ۱ و ۲۰ و ۳۰ و ۳۸ و ۳۹ را که آخرین
 صفحه است کلیشه کرده‌ایم ۰ از دهها هزار زندانی و اعدامی رژیم،
 مأسفانه، بندرت چنین سندی باقی است ۰



رفیق محسن فاضل

تاریخ شهادت ۶۰/۲/۳۱

با درود به تمامی شهدای راه آزادی و حاکمیت طبقه کارگر -
با درود به تمام رزمندگان راه آزادی و حاکمیت طبقه کارگر -

" بالاخره بعد از ۱۳۹ روز در زندان مجرد بودن و محرم از همه چیز ، در چنین جو سیاسی ، بایک دادگاه سریع ، محکم به اعدام شدم . اتهاماتی بر علیه من عنوان شد که هیچ دلیلی بر آن موجود نبود و نمیتوانست باشد و صراحتاً " بر اساس حدسیات آنها استوار بود و من از آنها بری هستم ولی اینها به این مسائل کاری ندارند . مسأله اساسی اینست که من انقلابی هستم و مارکسیست ، و مارکسیست در قاموس آنها مرتداست و محکم به اعدام . فقط یک راه برای ادامه زندگی من هست و آنهم راه زندگی ای خفت باره یعنی خیانت به آرمان زحمتکشان و پرولتاریا . مهم نیست ، در طول ۱۲ سال گذشته در هزاران مورد با خطر سرگ مواجه شدم و از آنها جستم ولی بالاخره رژیم جمهوری اسلامی افتخار آنرا بدست آورد که من را از بین ببرد . مهم طول زندگی و چند سال بیشتر و یا کمتر نیست . مهم اینست که چه محتوایی در این زندگی نهفته بوده است و من خوشبختم و آسوده ام که زندگی تا حدی نمر بخش داشته ام .

انفعال دو سال قبل ، لکه سیاهی در زندگی من است و کم کاریها و اهمال های زیادی که میتوانم بیاد بیاورم ولی امید وارم با پیندی من به آرمان پرولتاریا و فاداری من تا آخرین لحظه به پیمانهای که با رفقا و جنبش کمونیستی و شهیدا داشته ام ، و خون من ، جبران آن باشد . در تمام این دوره در زندان ، شعار من مقاومت شرایط زندان و تمام کینه هائی که اینها می توانستند بر سرم بریزند بود و مقاومت کردم . من برای شما صدها بیت شعر دارم . شعر من شعر مقاومت و شعر وفاداری و مبارزه است ، هر چند که نتوانستم آنرا بدست شما برسانم . من خوشحالم که لیاقت اعتمادی را که رفقا به من ابراز داشتند نشان دادم . کینه ای که دشمن بر سر من و رفقای دیگر میریزد ، نشان دهند درستی و صحت راه ما

وایدئولوژی ماست، چون من آنها برای شما بایستی نیروی فزونی در راه مبارزه و انقلاب ایجاد کند. من قطره‌ای بودم از رود برخورد و جوشان پیشرونده کمونیستی، و من افتخارم این است که تا به آخر، همراه و قطره‌ای از این رود بودم.

رفقا! تصور عزم و کارلشویک‌گونه شما در زندان و در پای جبهه‌داره من نیرو و امید میدهد. ستاره صبح بالاخره خواهد دمید. راه سوسیالیسم، اگر احتیاج به هزاران هزار شهید از ما کمونیستها داشته باشد، تمام رفقای ما یکسر آماده این فداکاری برای این آینده بوده و هستند ما برای آینده‌ای پرشکوه برای زحمتکشان و پرولتاریا مبارزه می‌کردیم و نه برای مرگ با شکوه، ولی هرگاه مرگ و رنج‌های مختلف به‌صرفت برای طی این مسیر ضروری باشد، کمترین چیز در نزد ما همین جان است.

رفقا برای توده‌ها راجع به من و دیگر شهدا وفاداری آنها به توده‌ها، خواهند گفت توده‌های فلسطینی که "سامی" را از نزدیک می‌شناسند و در جبهه‌های مختلف و کارهای مختلف با او بوده‌اند، او را می‌شناسند، به آنها بگوئید که سامی در واقع در راه رهائی آزادی آنها و تمام توده‌های محروم منطقه از جنگال سرمایه‌داری و امپریالیسم جنگید و شهید شد.

رفقا! درس بسیار مهمی که در زندان گرفتیم از تحلیل گذشته زندگی بود، و رفقا یک آن برای درک مارکسیسم لنینیسم انقلابی در شرایط ایران و سازمان و تطبیق آنرا نباید هدر داد. در مورد انتقادها و گرایش‌های بورژوازی در درون خود بایستی قاطعانه و کمونیستی عمل کرد. این آفت انقلاب ما و سازمان ماست. رفقا! افشای خائنین رویزیونیست بهررنگ و شکل ضامن رشد و شکوفائی انقلاب است و هیچ ملاحظه‌ای نبایستی در این راه کرد. من عمیری را در واقع تلف کردم که بین گرایش به انقلاب و گرایش به سوسیالیسم مترلزل بودم که در حد خود ضربه‌هایی به کار خودم زدم.

رفقا! راجع به تضاد امپریالیستها در تقسیم جهان و انعکاس و تأثیر آن در تحولات منطقه و جنگ موجود (ایران و عراق) بایستی مطالعه جدی نمود. رفقا! من زندگی را دوست داشتم. دوست داشتم برای اینکه مبارزه کنم و زندان را دوست داشتم و ارج می‌گذارم چون به مسائل بسیار مهمی رسیدم و توانستم شور مبارزه انقلابی را در زندان به‌پا دارم. رفقا! رنج زندان، بیش از این حقیر است که ما کمونیستها و انقلابیون را از زاهدان باز دارد. من

مطمن هستم که من و دیگر شهیدان تا ابد در وجود شما و دیگر انقلابیون زنده هستیم و در جشن نان و مسکن و آزادی زحمتکشان به‌مراه شما و آنها‌های خواهیم کوفت .

من ثروت ندادم که راجع به آن وصیت کنم هر آنچه در اینجا همراه من است و هر چه به اسم من بوده و یا پدرم میخواست بمن بد هد بایستی در همان راهیکه زدگم را در آن گذاشته ام صرف‌شود . آن قطعه زمینی که پدرم میخواست بولش را به من بد هد نیز شامل همین قضیه و امر است . در مرگ من کسی نبایستی سیاه پیوشد و سوگواری کند . برای من این مصیبت نیست که شهید شدم و برای شما هم نباید باشد . پدر و مادر و عزیزانم را دوست داشتم و برایشان از این غمی که نصیبشان میشود متأسفم ولی من وابسته به جریان طبقاتی دیگری بودم نه خانواده‌ام ، دست همه را بگیرم میفشارم .

رفقا ! خون من و دیگر شهیدان ، برای شما نقطه‌یک امر را فریاد میزنند :

" به پیش ! به پیش ! "

— مرگ بر امپریالیسم ، مرگ بر سرمایه‌داری ، مرگ بر کج‌ارتجاع !

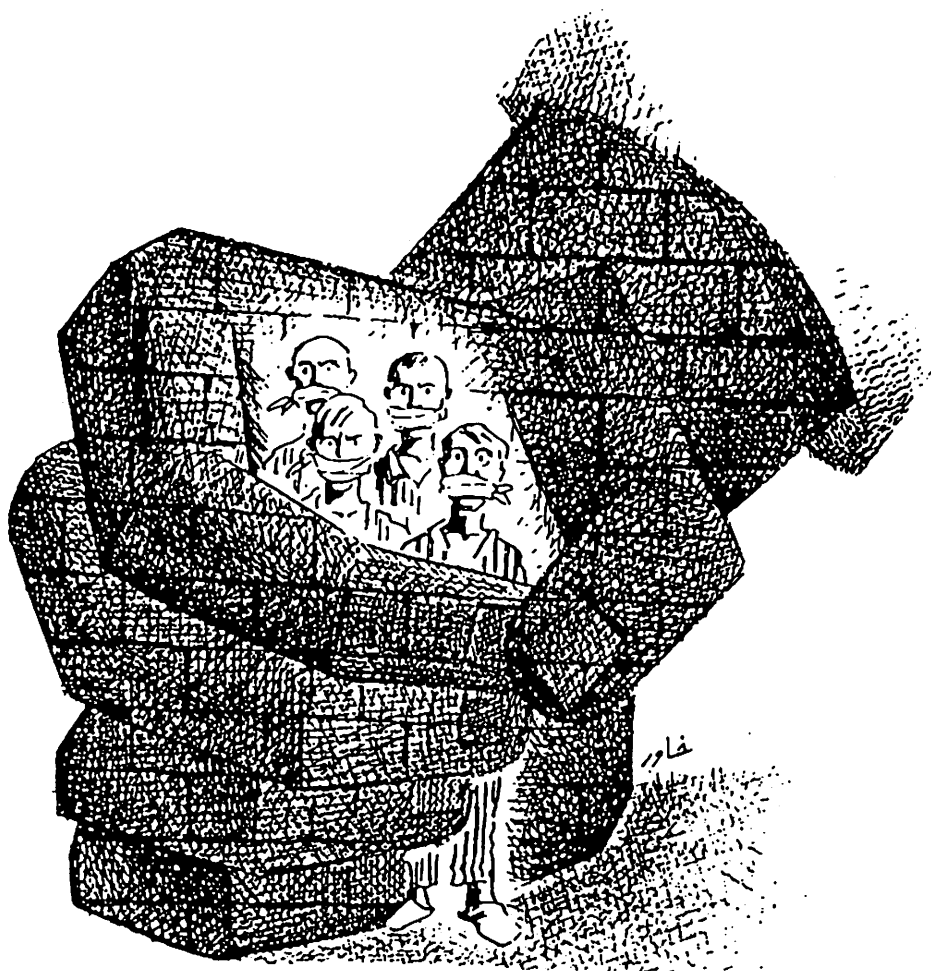
— زنده باد مارکسیسم لنینیسم تنها ایدئولوژی طبقه کارگر !

— زنده باد جنبش کمونیستی !

— زنده باد سازمان بیکار در راه آزادی طبقه کارگر !

— زنده باد بیکار توده ها !

محسن فاضل ۶۰/۲/۲۱



ANDEESHEH va PEYKAR

Postfach 600132

60331 Frankfurt/M.

Germany

لذیث پیکار

پاریس، شهریور ماه ۱۳۷۳